

واکنش به سوسیالیست ها

نوشته ی : سام وب صدر حزب کمونیست امریکا

برگردان: هما احمدزاده



- واکنش به سوسیالیست ها
- نوشته: سام وب صدر حزب کمونیست آمریکا
- برگردان: هما احمد زاده
- انتشار مجدد: چاوشان نوزایی کبیر
- آدرس:

<http://chawoshan.mihanblog.com>

در آنجا

دوباره باز می گردم

از جهان دیگری

که گاه از اینجا هم پیداست

از درب آبی این آسمان

در آنجا

بر سر همه سقفی ست

تا در زیر آن عشق بورزند

و آتشی

تا همه از تابشش گرم شوند

برای هر دستی چرخی ست

برای هر بی قراری جاده ای

و تو در آنجا - در آن کشور دور - با منی

در میان مزرعه های درو شده ی شاد

و نوری که بر سطح پوستمان می درخشد

و خیابان های دراز فقر که پایان یافته اند

چنان گفته های یکی شاعر در دل دریا

دوباره باز می گردم

از جهانی دیگر

با دستانی پر از باد

در حالی که صبحی پرشکوه را شاهدم

با خواهران و برادرانی

که آزادی صلح آمیزی را

در زیر پوست آسمان تنفس می کنند

می خواهیم که من و تو هم برخیزیم و

هین الان به راه بزنیم

خندان و شاد به سوی آن مقصد

به آن سویی که همیشه به دنبالش بوده ایم

از همان اولین روزی که

به خاطر پول خونی به زمین ریخته شد

گاهی از همین جا هم می شود آن را دید

در سیاه ترین چشم های خشمگین مردمان.

ربرت ادواردز

مهم ترین وظیفه ی سیاسی ما در این لحظه، گردهم آوردن نیروهای اجتماعی لازم برای شکست بوش و متحدانش در کنگره و سایر نهادهاست.

فوریت این وظیفه برای سوسیالیست ها و کمونیست ها نباید به مجوزی تبدیل شود که فعالیت های اجتماعی خود را مسکوت بگذارند. برعکس ما باید نگرش سوسیالیستی خود را به میان مردم ببریم، هرچه باشد ما یک حزب کمونیست هستیم و سوسیالیسم مشخصه ی اصلی ماست.

طبقه ی حاکم، در ایجاد سوء برداشت مردم از سوسیالیسم کوتاهی نمی کند. در واقع، نهادهای متشکل از نخبگان فکری با فروپاشی اتحادشوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی، اعلام داشته اند که سوسیالیسم نه تنها آسیب دیده، بلکه بطرزی غیر قابل بازسازی آسیب دیده است.

در همین حال و به تدریج، این موضوع در سوی دیگر طیف نیروهای سیاسی نیز به نوشته ها راه می یابد. در نگاه اول، ممکن است عجیب به نظر بیاید که سوسیالیسم چنین ضربه ی بزرگی در دهه ی گذشته خورده باشد. اما با بررسی دقیق تر متوجه خواهیم شد که این سخن گزافی نیست.

سرمایه داری در قطار رو به پیشرفت خود نیروهای اپوزیسیون جدیدی را به میدان می آورد. مسلماً، آن ها هنوز از سوسیالیسم آن درکی را ندارند که ما داریم، اما آن ها هم جامعه ای را می

خواهند بدون مشقت، ستم، اضطراب، فشار، و بهره کشی لجام گسیخته که همگی از نشانه ها و مشخصه های سرمایه داری امروز اند. آن ها آینده ای امن و سرشار از همبستگی اجتماعی می خواهند. آن ها هم بر حق تعیین سرنوشت خود اصرار می ورزند و مشتاق گسترش آزادی، و تشنه ی زندگی ای سرشار از شادی، و در یک کلام، خواستار بهشت کوچکی بر روی زمین اند. روشن است که از این ساختار احساسی نمی توان بلافاصله وجود پایگاه توده ای برای سوسیالیسم را نتیجه گرفت، اما این بدین معناست که ما می توانیم نگرش خود را به میان مخاطبان بیشتری از مردم ببریم. و این کار می تواند تاثیر مثبتی بر روی مبارزه طبقاتی و دمکراتیک و طبعا چشم انداز بلند مدت سوسیالیسم بگذارد. این تصادفی نیست که رفرم های بزرگ ایجاد شده در قرن بیستم زمانی بوقوع پیوسته که ایده های سوسیالیستی بخش بزرگی از جهان را در بر می گرفت.

چهره ی نمایانگر

امروزه در دفاع از سوسیالیسم ما نمی توانیم تنها به تکرار گفته های مارکس و انگلس پسند کنیم. هر قضاوتی که داشته باشیم چه آن را یک موهبت بدانیم یا یک مصیبت، ما نمی توانیم طوری عمل کنیم که انگار سوسیالیسم مشخصه ی دنیای توسعه یافته در قرن بیستم نبوده است. حداقل می توان گفت که آن تجربه تجربه ای دگرگون ساز و متناقض بوده است.

از یکطرف، سوسیالیسم جوامع عقب مانده را ارتقاء داد و مدرنیزه کرد. مهمترین حقوق اقتصادی و اجتماعی آن ها را تامین و به رهایی کشور ها از نظام استعماری کمک نمود. نقش غیرقابل انکار

در شکست نازیسم داشت. با حضور خود به طبقه ی حاکم در کشورهای سرمایه داری فشار وارد آورد تا به طبقه ی کارگر و جنبش های دمکراتیک توجه کنند، و نزدیک به پنجاه سال همچون سدی در مقابل جاه طلبی های خشونت بار امپریالیسم آمریکا ایستاد.

از طرف دیگر، کوتاهی ها و اشتباهات صورت گرفته در سیاست، اقتصاد، و امور فرهنگی، و جنایات بزرگ و غیرقابل بخششی که نسبت به مردم اتحاد شوروی و جامعه سوسیالیستی در زمان استالین صورت گرفته، بقدری جدی بوده که در انتها بدون کوچکترین اعتراضی از سوی شهروندان و احزاب حاکم منجر به سقوط اتحاد شوروی (و کشورهای بلوک شرق) شد.

تمامی این ها، با توجه به چالش ها و حساسیت های مربوط به زمان ما- باید به شدت مورد مطالعه و بررسی قرارگیرد و از آن درس های مناسب برای ترسیم یک دورنمای روشن از سوسیالیسم پیشرو گرفت. ضرب العجلی هم برای این بررسی ها نیست و دلیلی ندارد که این مطالعات را با عجله انجام دهیم. ما می توانیم این بحث را با متانت و دقت پیش ببریم زیرا که کشور ما منتظر حاکمیت فوری سوسیالیسم نیست.

مارکسیسم قطعا باید رهبری این بحث را داشته باشد، اما ما باید خلاقانه اصول و روش های آن را بکار ببریم. اگر از مارکسیسم بطور صحیحی استفاده شود، سیستم بازی است که تجربه های جدید را جذب می کند و ارزیابی و مفهوم های قدیمی را با واقعیت های جدید منطبق می سازد.

برای پر ثمر بودن بحث هایمان ، باید فضایی را بوجود آوریم که رفقا بتوانند بدون تعصب موضوع ها را مورد کنکاش قرار دهند و از برچسب زنی سیاسی، که جانشین نوجه به نکات مثبت تفکر مقابل شده، بر حذر باشند.

نه باید هیچکس را مجبور به دفاع از هرچیزی دانست که جنبش کمونیستی درگذشته کرده و گفته، و نه باید نقش مدافع منحصر به فرد مارکسیسم - لنینیسم برای خود قائل شد. این نقش بر دوش تشکل هاست، و حتی تشکل ها نیز باید این حرکت را با دقت به پیش ببرند.

انگلس زمانی تاکید کرد:

"... کلمه ی " ماتریالیست " به اصطلاحی در دست بسیاری از نویسندگان جوان آلمانی درآمده، بدین صورت که به همه چیز بدون بررسی عمیق آن این برچسب را می زنند، بعد به این برچسب می چسبند و فکر می کنند که به سؤال جواب داده اند... تمام تاریخ باید با نگاهی نو و از طریقی نو مورد بررسی قرارگیرد."

البته مارکس هم همین نظررا داشت. این دو متفکر بزرگ طبیعت پویایی دنیای سرمایه داری را تحسین می کردند و بر ارتقای خلاقانه ی نگرش خود همراه با تغییر جهان اصرار می ورزیدند و هیچگاه تلاش نمی کردند فاکت ها را به تئوری تحمیل کنند، نگرش آن ها پویا، خلاقانه، انتقادی، و رها از انحراف بود.

من امیدوارم که در این مقاله نیز این استانداردها رعایت شود. تمرکز اولیه ی من، هرچند به دیگر موارد بی توجه نیستم، بر دوره ی انتقالی فرایند انقلابی است. من تلاش می کنم تا سرحد امکان

واقع بین باشم، هرچند که این واقعیت را هم در نظر دارم که هرگونه نظریه پردازی در این تحول باید با احتیاط همراه باشد.

چرا؟ برای اینکه در هر تحولی از یک فرم اجتماعی به فرم دیگر، ویژگی های جدید، حوادث پیشبینی نشده، گردش های ناگهانی، و حتی احتمال عقب نشینی های اجتماعی وجود دارد. تاریخ تحولات اجتماعی بطور کلی، و طبیعت متنوع تحول به سوسیالیسم در قرن بیستم به خصوص نشان داده است که مسیرهای توسعه ی جوامع نه یکسان است و نه قابل پیش بینی.

لنین در اواخر زندگی پر بار خود نوشت: "بطور کلی، تاریخ، و بویژه تاریخ انقلاب ها، همواره از نظر محتوا غنی تر، گوناگون تر، چند وجهی تر، زنده تر و هوشمندانه تر از آن چیزی است که حتی بهترین احزاب، و روشنفکران آگاه و پیشروی مترقی ترین طبقات اجتماعی پیش بینی می کنند. و این به راحتی قابل درک است، زیرا حتی پیشروترین روشنفکران که آگاهی طبقاتی را بازتاب می دهند، سخنگوی درک، تمایلات و تصورات دهها هزار انسانند، در حالیکه در لحظه ی قیام بزرگ و بیرون ریختن تمامی ظرفیت های انسانی، انقلاب ها بوسیله درک، تمایلات و تصورات ده ها میلیون نفر، آنهم همراه با شدیدترین مبارزه ی طبقاتی راهبری می گردد." (چپ روی کودکانه) .

سوسیالیسم: ایده ای قدیمی

رویای جامعه ای عادلانه و بی طبقه، تاریخی طولانی دارد و طی قرن ها نقطه امید زنان و مردان بسیاری بوده است که تحت استثمار، ستم، و فقر و فلاکت و جنگ به زنجیر کشیده شده اند. همه ی انقلاب ها، از انقلاب بردگان در زمان باستان گرفته تا انقلاب های سال های اخیر، و همچنین بپاخواستن دهقانان در اروپای فئودال، ریشه در این ایده داشته است. این بینش انگیزه بخش مبارزات زیادی بر روی زمین شده که علیه سرمایه داری در حال ظهور قرن ۱۷ و ۱۸ جنگیده اند.

رادیکالترین افراد در جنگ های استقلال طلبانه کشور ما نیز به این دلیل به مبارزه روی آورده بودند تا شیوه دیگری برای زندگی بنیان نهند، شیوه ای مبتنی بر اتحاد، همبستگی و برابری. جنبش کارگری اوایل قرن نوزدهم به تعاون بین انجمن تولیدکنندگان باور داشت. سوسیالیست های تخیلی پیش از مارکس نیز جزئیات قانون اساسی یک جامعه ی مساوات گرای بشری را پی ریخته بودند.

بنابراین ما نمی توانیم ادعا کنیم که مارکس و انگلس ایده ی جامعه ای را مطرح کردند که اساس آن بر مالکیت عمومی، مشارکت، آزادی و برابری باشد. اما سوسیالیسم دغدغه ی تمام عمر آن ها بود و برعکس اتوپیست ها، حدس و گمان جایگاه کوچکی در نوشته های آنان داشت. آن ها ماتریالیست بودند و واقعیت های عینی، با تمامی پیچیدگی ها و تناقضاتش، نقطه ی شروع حرکت آن ها بود.

روش تجزیه و تحلیل آن ها کمک می کرد که به اعماق توسعه ی سرمایه داری نفوذ کنند و پرده از راز پویایی آن بردارند - پویایی ای که براساس استثمار، فشار، و قوانین حرکت اجتماعی و از سوی دیگر، پیدایش نیروهای طبقاتی و اجتماعی اصلی به چالش گیرنده ی طبقه ی سرمایه داری حاکم شکل گرفته است.

آن ها واقعا چه می گفتند؟

از آنجایی که سوسیالیسم هنوز واقعیت مادی نداشت، و نمی توانست با آن روش مورد مطالعه قرار گیرد، آن ها در مقابل بیان چیزی بیش از آن محتوا و تصویر کلی و مسیر تاریخی اش مقاومت می کردند.

آن اظهار نظرها، بدون در نظر گرفتن فلسفه و متدولوژی آن ها (دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی) چیزهایی فوق العاده با ارزشی هستند و باید به تحلیل ها و دید سوسیالیستی ما در قرن بیست و یکم مساعدت برسانند.

یکی از مهمترین آن نقطه نظرها عبارتست از: تناقض در جامعه ی سرمایه داری بین طبیعت اجتماعی تولید و اشکال خصوصی مالکیت و اینکه بازتولید سرمایه داری ماتریسی ست که در آن شرایط عینی و ذهنی جامعه سوسیالیستی شکل می گیرد و نطفه می بندد.

انگلس می نویسد: " این تناقض نطفه ی اصلی همه ی تضادهای آنتاگونیستی اجتماعی جامعه ی امروزین ماست."

ممکن است تصور شود که انگلس زیادی پیش رفته است، اما نقطه نظر او روشن است: گسترش و تعمیق روابط سرمایه داری در طول زمان، سرمایه داری را تبدیل به سیستمی تقریباً جهانی کرده، و تقریباً تمامی خواسته های بشری را به ارتباط پولی و کالائی تقلیل داده، و صدها میلیون نفر را به شبکه کار مزدوری کشیده، و تناقض ها، نابرابری ها، ساختار هرمی، آنتاگونیسمی در ابعاد بس عظیم ایجاد کرده که مبانی مادی سوسیالیسم را تشکیل می دهند. بنابراین سوسیالیسم از منطق عمومی توسعه ی سرمایه داری سرچشمه می گیرد.

اظهار نظر دوم این است که طبقه ی کارگر به واسطه ی نقشی که در سیستم تولید اجتماعی دارد، به گور سپارنده ی سرمایه داری است. از دید مارکس و انگلس هیچ طبقه یا قشر دیگری آن قدرت سیاسی و اقتصادی را ندارد که بتواند در مقابل قدرت شرکت ها بایستد. آن ها بی توجه به نقش سایر نیروهای متحد با طبقه ی کارگر نبودند، اما آن ها را بعنوان جریانی اصلی برای جنبش سوسیالیستی به حساب نمی آوردند.

از دیگر اظهارات مارکس و انگلس جابجائی قدرت سیاسی از طبقه ی سرمایه دار به طبقه ی کارگر و متحدان آن بود که یک ضرورت اساسی برای انقلاب سوسیالیستی است. این جابجائی قدرت، رسیدن به سوسیالیسم کامل را اعلام نمی کند، بلکه اولین مرحله ی دوره ی انتقال است که طی آن طبقه ی کارگر و متحدانش ساختار قدیمی را نابود می کنند، و ساختار جدیدی را که بسیار دمکراتیک تر است بجای آن می گذارند.

آن ها همچنین اذعان داشتند که هسته ی اصلی پروژه ی سوسیالیستی، از بین بردن مالکیت خصوصی بر ابزار اصلی تولید و جایگزین کردن برنامه ریزی اقتصادی بجای مکانیزم بازار است. مارکس و انگلس در مانیفست نوشتند: "تئوری کمونیسم را می توان در یک جمله خلاصه کرد: "برانداختن مالکیت خصوصی".

پنجمین اظهارنظر بنیانگذاران سوسیالیسم نوین درباره ی نقش کمونیست هاست: "به قدرت رساندن پرولتاریا و پیروزی در جنگ برای دموکراسی". و سپس کمک کردن به طبقه کارگر برای "گرفتن مرحله به مرحله ی تمامی سرمایه از دست بورژوازی، متمرکز کردن تمام ابزارها در دست دولتی که پرولتاریا به عنوان طبقه ی حاکم سازمان داده و افزایش هرچه سریعتر نیروهای تولیدی". (مانیفست کمونیست)

در نهایت بر اساس گفته ی مارکس و انگلس جوامع سوسیالیستی جوامعی پویا هستند که مراحل رشد و توسعه را طی می کنند، و نهایتاً به جامعه ی کمونیستی منتهی می شوند که در آن طبقات و تمام اقسام نابرابری و ستم محو می شود، دولت به عنوان ابزاری لازم به تدریج نابود می شود، فاصله ی شهر و روستا از بین می رود، و تقسیم سنتی کار که باعث می شد کارگران مجبور به انجام کار تکراری روزانه و ساعات طولانی کار باشند، کنار گذاشته می شود.

به زبانی دیگر، عرصه ی ضرورت جای خود را به عرصه ی آزادی می دهد که با این کلمات بیان می شود: "از هر کس به اندازه ی توانائیش و به هر کس بر طبق نیازش".

مارکس و انگلس بسیار درباره ی سوسیالیسم صحبت کردند، اما امیدوارم که این اشاره ی سریع و گذرا برای ما چارچوب قابل استنادی را مشخص کند.

ضرورت سوسیالیسم

به باور من سوسیالیسم علیرغم شکستش در قرن بیستم، برای قرن ۲۱ ام ضرورت تازه ای پیدا کرده است.

سرمایه داری از روز نخست شکل گیریش خسارت های جبران ناپذیری به زیست بوم کره ی زمین وارد آورده است. انباشت اولیه، جنگ های جهانی، برده داری، کار مزدوری، استثمار خشن از طریق دستمزدهای نازل، تجاوز به خاک سایر کشورها، استعمار و راه اندازی جنگ بین کشورها، نژادپرستی، نسل کشی، و سایر انواع ستم ها - به این فهرست کوتاه بسیار می توان افزود - جایگاه برجسته ای در تاریخ آمریکا و جهان سرمایه داری داشته است.

و این سرنوشت بیمارگونه هنوز می تواند با قدرت مخرب سرمایه داری، که ریشه در منطق درونی آن یعنی بیرون کشیدن ارزش افزوده از دست تولیدکنندگان اصلی اش و تامین سیطره ای هولناک بر جهان دارد، در مقایسه با قرن گذشته شتاب بیشتری بگیرد و روز به روز وخیم تر شود. این قدرت مخرب اگر مانعی در برابر نداشته باشد، می تواند آسیب های جبران ناپذیری به تمامی اشکال حیات بزند و آن را از بین ببرد.

یک قرن پیش، رزا لوکزامبورگ، رهبر بزرگ کمونیست ها در آلمان، گفت: "بشر یک انتخاب بیشتر ندارد، یا سوسیالیسم یا بربریت." و اکنون یک قرن بعد گفته ی وی پرمعنی تر جلوه می کند. به آسیب هایی که سوسیالیسم را ضروری ساخته توجه کنید:

قبل از همه، چشم انداز جنگ بی پایان و نابودی کامل. با به پایان رسیدن جنگ سرد، اکثر مردم فکر کردند که خطر جنگ، چه هسته ای و چه غیر هسته ای، به پایان خواهد رسید. سیر رویدادها این امید را از بین برده است. خطر جنگ هسته ای باقی مانده و جنگ های معمولی نیز مردم را به خاک و خون کشیده و از بین می برد.

دولت ما، با داشتن بیشترین میزان اسلحه ی کشتار جمعی، حتی به تولید اسلحه های قدرتمندتر ادامه می دهد. تازه چرخشی هم صورت گرفته و برخلاف پیشینیان، هیئت حاکمه ی بوش ادعای حق استفاده از این سلاح را نه به عنوان آخرین راه حل، بلکه در جنگی "پیشگیرانه" برای خود قائل است.

و این در حالی ست که این هیئت حاکمه به شکلی جنون آمیز تهدید می کند که کشورهای دارای قابلیت های هسته ای و یا امکان دسترسی به توان هسته ای را مورد تحریم قرار می دهد و با آن ها جنگ راه می اندازد. علیرغم ادعاهای حيله گرانه و رذیلانه مبنی بر "جنگ علیه تروریسم"، نومحافظه کاران کاخ سفید و پنتاگون ماموریتی جز غلبه بر جهان برای خود قائل نیستند و آن را با ابزارهای نظامی به پیش می برند. عدم وجود یک قدرت نظامی مهار کننده در مقابل امپریالیسم آمریکا باعث شده که موانع اندکی در مقابل استراتژی های جنگی اش ببینند. در

واقع از لحظه ای که دارودسته ی بوش دست به سرقت نتایج انتخابات سال ۲۰۰۰ زد، به نمایش گذاشتن امکانات نظامی پنتاگون در پیش چشم جهانیان به یک انحراف جدی تبدیل شده است. کسانی معتقدند که با گسترش خطر جنگ های منطقه ای و محلی، خطر جنگ بین دول امپریالیستی و احتمال وقوع جنگ هسته ای بین کشورهای سرمایه داری کمتر شده است. آن ها دلیل این امر را تسلط بلا منازع ارتش آمریکا نسبت به سایر کشورهای امپریالیستی، سطح کنونی ادغام جهان سرمایه داری، خودداری بخش هایی از طبقه ی سرمایه داری از پذیرش گزینه ی هسته ای به عنوان گزینه ای قابل اجرا، و مخالفت سراسری با نظامیگری و خشونت طلبی آمریکا می دانند. در این منطق رگه هایی از حقیقت وجود دارد، اما به هر حال ما هیچگاه نباید از یاد ببریم که جنگ همواره با سرمایه داری عجین بوده و منطق خودش را هم دارد. حتی هوشمندترین سیاسیون نیز از اشتباه در محاسبه و روبرو شدن با حوادثی که کنترل آن ها از دستشان خارج شده برحذر نبوده اند.

وانگهی، تنش در برخی از نقاط دنیا مثل تایوان، کره ی شمالی، جنوب آسیا، و خاورمیانه می تواند به سادگی به سایر نقاط، با امکان خطر به کارگیری سلاح هسته ای، کشیده شود. تعادل موجود بین کشورها هم شکننده تر از چیزی ست که به نظر می آید. برای مثال، چین می تواند نه در آینده ای بسیار دور، به عنوان نیروی ضد نسل کشی در مقابل امپریالیسم آمریکا به صحنه بیاید، چیزی که هیئت حاکمه بوش و فعالترین بخش سرمایه داری گفته اند اجازه آن را نخواهند داد.

در نهایت، آمادگی هیئت حاکمه بوش برای استفاده از سلاح هسته ای را نباید دست کم گرفت. گزارش اخیری از واشنگتن پست نشان می دهد که آن ها نیروهای گوش به فرمانی را در اختیار دارند که قادر است به هر نقطه از جهان حمله ی نظامی کند و در عرض چند ساعت هر نوع ضربه ای از جمله ضربه ی هسته ای بزند. و آیا "تضاد بین سخنان پرطمطراق مبنی بر سیطره بر جهان و واقعیت موهن شکست آن ها در عمل... باعث نمی شود که رئیس جمهور در نقطه ای از جهان با شکست سیاست هایش... عملا به گزینه ی استفاده از سلاح هسته ای روی بیاورد؟" (جاناتان اسکل، د نیشن. سیزده ژون ۲۰۰۵).

این ها دلیل محکمی است بر ضرورت تقویت مبارزه در راه صلح و ایجاد جامعه ای جدید که شمشیرها را به خیش بدل می کند.

رشد چشمگیر و پایدار کجاست؟

دلیل محکم دیگر دال بر ضرورت یک سوسبالیسم نوین غلبه نیافتن بر رشد اقتصادی نسبتا کند سرمایه داری از اوایل دهه ی ۱۹۷۰ است. نخبگان سیاسی امیدوارند که تغییر سازماندهی، مقررات زدایی، خصوصی سازی، آزادسازی تجارت اقتصاد، و جابجائی انبوه مالی - و در یک کلمه نئولیبرالیسم - شرایطی را برای گسترش جهانی اقتصاد پایدار بوجود آورد که البته هیچگاه اتفاق نخواهد افتاد. بله، درست است که اقتصاد رشد کرده و سودآوری حفظ شده، و رژیم بین المللی از تولیدات شبکه ای جانشین نظم کهن فوردیست شده، و بخش مالی با سرعت سرگیجه آوری

رشد کرده و میلیون ها شغل با حقوقی اندک در بخش خدمات بوجود آمده، اما رشدی قدرتمند و دائمی به چشم نمی خورد. در حقیقت نولیبرالیسم، در سراسر جهان رنج فراوانی برای نوع بشر ایجاد کرده است. هیچ کشوری، از جمله کشور خود ما، از تاثیرات مخرب دنیای اقتصاد شدیداً رقابتی که به واسطه ی تولید زیاد در اقیانوسی از کالاها شناور است، در امان نخواهد ماند. آنچه باعث تعجب بیشتر می شود این است که رشد پایدار ۱۹۴۵-۱۹۷۰ قاعدتاً بیشتر یک استثنا بود تا روندی طبیعی که اقتصاد باید به آن بازگردد.

در حالی که این قضاوت ها هنوز ادامه دارد، سرمایه داری در شکل نولیبرالی جهانی اش قادر نیست تضادها و مصائب گسترش یافته همچون بیکاری و کار نیمه وقت، جابجائی صنایع و مردم، کاهش سطح زندگی، افزایش نامتعادل برخی درآمدها، نژادپرستی و نابرابری جنسیتی، قرض های غیرقابل پرداخت، و به حاشیه راندن تمام کشورها و مناطق، را حل کند.

در واقع، تصور این که گرایش های اقتصاد موجود و عواقب منفی آشکار آن، بدون بازسازی بنیادی نظم اقتصادی جهان، بتواند بطور اساسی چیزی را تغییردهد، سخت است. دیوید هاروی مارکسیست بریتانیائی عقیده دارد که ما وارد عصری می شویم که انباشت سرمایه از طریق دزدی و چپاول، از راه قانونی یا غیرقانونی، از دارایی عمومی و خصوصی و حقوق اجتماعی، و کاهش سطح زندگی و همچنین گسترش تولید کالایی صورت می گیرد.

تنش های وارده بر چرخه ی محیط زیست

خطر دیگری که انسان را تهدید می کند، نابودی محیط زیست است. تقریباً هرروزه از گونه های حیاتی منقرض شده، گرمایش زمین، کاهش منابع، نابودی جنگل ها، کویرزائی، و... می شنویم و این به حدی است که به آن فجایع عادت کرده ایم. سیاره ی ما نمی تواند تاثیرات سودگرایی و رشد بی رویه ی سرمایه داری را تاب بیاورد. بسیاری از دانشمندان می گویند تا به نقطه ای نرسیده ایم که محیط زیست آسیب غیرقابل جبرانی دیده باشد، باید بطور بنیادی روش های تولید و مصرف خود را تغییر دهیم. ما باید در مسیر بقا حرکت کنیم، بقایی که جان بلامی فوستر مارکسیست اینگونه توضیح داده است:

سرعت استفاده از منابع قابل تمدید باید درحد سرعت تمدید آن کاهش یابد.

سرعت استفاده از منابع غیرقابل تمدید نباید بیشتر از سرعت ساخت جانشینی برای آن باشد.

آلودگی و تخریب زیست بوم نباید بیشتر از سرعت بازسازی آن محیط باشد.

واضح است که ما تا رسیدن به این معیارها فاصله ی زیادی داریم. کره خاکی دارد علائم بروز مصائبی سهمگین را برای انسان می فرستد. این فجایع تا زمانی که روابط اجتماعی تولید هماهنگی لازم را با روابط بوم شناختی مصارف ندارند و تا زمانی که بازتولید سرمایه بر بازتولید طبیعت غلبه دارد، بیشترهم خواهد شد. با این وجود، حتی ملایم ترین شاخص های محافظت از محیط زیست با مقابله ی بخشی از شرکت های فراملی روبرو می شود. این خود انتقال به یک جامعه ی سوسیالیستی را ضروری تر می کند.

نابرابری های پنهان

نوع بشر را تبعیض نژادی، قومی، و منطقه ای عمیق و دیرینه در سراسر جهان شدیداً تهدید می کند. شواهد این عدم برابری گرسنگی و تغذیه ی نامناسب، فقر شدید توده ی عظیمی از مردم جهان، و رواج امراض فراگیر در بین آنان، بی رحمی و خشونت روزانه و سازمان داده شده علیه مردم رنگین پوست، ظلم و ستم سیستماتیک به زنان، استثمار حاشیه نشینان حومه ی شهرهای بزرگ، مهاجرت توده ای کارگران و کشاورزان برای یافتن زندگی بهتر و از بین رفتن جوامع شهری و روستائی و دیگر مناطق است.

این شرایط در سراسر دنیا وجود دارد، اما مردم نیمکره ی جنوبی بدترین نوع محرومیت و نابرابری را، بطور حتم نه با سکوت، تحمل می کنند. این نابرابری در بسیاری از ساختارها، سلسله مراتب، و تحرک توسعه ی سرمایه داری نهفته است. زندگی بسیار راحت و ثروت غیر معقول در یک قطب و فقر غیر قابل تصور، استثمار، و ستم و سرکوب در قطب دیگر که سوخت موتور سرمایه داری جهانی است. تمام این ها دلیل دیگری است برای ضرورت وجود جامعه ای نوین.

دمکراسی

و خطر نهائی، حمله به دمکراسی از زوایای گوناگون در دوره ی اخیر در نتیجه ی دو پدیده ی مرتبط به هم است: خشونت جدید دنیای امپریالیستی و پیروزی سیاسی نومحافظه کاران در آمریکا.

ضربه زدن به حقوق کارگران، شهروندان، رای دهندگان، زنان، مهاجران، همجنس گرایان، و ناتوانان بطور خطرناکی افزایش می یابد. نقش جنبش دمکراتیک در این میان چیست؟ این نقش قطعا نه اظهار ناراحتی از این حملات، و نه فریاد نزدیک بودن فاشیسم است، بلکه حفظ و گسترش حقوق دمکراتیک با افزایش توان رزم پیش روست. در روزهای اولیه ی جنگ سرد ما این کار را نکردیم و به سیاست انزوای خویش ادامه دادیم. ما نمی خواهیم که این بارهم همان اشتباه را تکرار کنیم، و نمی خواهیم که دیگران هم همین اشتباه را بکنند.

امیدوارم که این گفته ها روشن سازد که سوسیالیسم نه تنها ایده ای جالب، بلکه ضروریست. برای حفظ صلح و سیاره ی ما ضروریست، برای دفاع از دمکراسی و گسترش آن ضروریست، برای پایان دادن به اقتصاد غیرقابل قبول، نژادپرستی، نابرابری جنسی و سایر نابرابری ها ضروریست، و ضروریست برای ایجاد یک زندگی امن برای میلیاردها نفر ساکنان کره ی زمین. من ایده ی حتمی بودن سوسیالیسم را رد نمی کنم - ایده ای که درک ما از آن بسیار مکانیکی و سطحی بود- اما باور دارم که ایده ی سوسیالیسم به عنوان یک "ضرورت" معنی عظیم تر و مناسب تری دارد.

دنیا چه شکلی به خود خواهد گرفت؟

امروزه مبارزه برای سوسیالیسم در دنیائی در جریان است که در آن طبقه ی حاکم بر آمریکا و بخصوص هارترین بخش آن دست بالا را در دنیا دارند. اما هیئت حاکمه ی بوش علیرغم برتری

چشمگیر نیروی نظامی اش، یاد خواهد گرفت که جهان بازیچه ی دست او نیست. به سلطه درآوردن عراق ثابت کرد که این کار بسیار مشکل تر از آن چیزی است که سیاست بازان تصور می کردند و نشان داد که محدودیت های موجود به اندازه ی توانائی امریکائی های امپریالیست است. یورش به عراق به اشغالی مخرب تبدیل شد که هم مورد نفرت مردم عراق است و هم مردم آمریکا.

از این گذشته، این تنها یکی از انواع گوناگون مخالفت هایی است که امپریالیسم در جاه طلبی های سیاسی و اقتصادی خود با آن مواجهه شده است. مسلما کنشگران اجتماعی (گروه های منطقه ای، ملی، بین المللی، و بالاتر از همه صدها میلیون انسان) که دست به مقاومت می زنند، گوناگون اند و محرک های متفاوتی دارند. معهذاً، دامنه ی این مخالفت ها و همچنین تغییرات در حال ژرفش در زمینه ی اقتصاد سیاسی و روابط جهان سرمایه داری بقدری شگفت انگیز است که درستی تئوری تک قطبی بودن آمریکا- اصطلاحی مبتنی بر ابرقدرت و بی رقیب بودن آمریکا و به معنی آن که آمریکا هرکاری را که دلش خواست می تواند به راحتی با دنیا بکند- را برای یک دوران قابل پیش بینی با چالش مواجه خواهد کرد.

از هم اکنون جرقه های این چالش به چشم می خورد. از یکطرف ادعا می شود که امپریالیسم آمریکا با توان نظامی و امکانات مالی اش از پس تمام چالش هایی که طی سه دهه ی گذشته روبرو بوده برآمده است و اکنون می تواند هژمونی خود را بردوست و دشمن اعمال کند. از سوی دیگر گفته می شود که مراکز قدرت جدیدی، بخصوص در چین و آسیای شرقی، در حال پدید

آمدن اند که رقیب آن خواهند بود و عملاً به سلطه امپریالیستی آمریکا پایان خواهند داد. طبق گفته ی این نظریه پردازان اجتماعی تنها سئوالی که باقی می ماند این است که آیا امپریالیسم آمریکا صلحجویانه خود را با ترکیب جدید تطبیق می دهد، یا با استفاده از گفته ی جیووانی عریقی^۱ در کتاب "آشوب و سلطه در نظام جهانی"^۲ سیاست "سلطه ی استثماراری"^۳ را در پیش می گیرد - بدین معنا که عمدتاً به کمک نیروی نظامی سلط جهانی اش را حفظ می کند؟

جدا از آنکه که چه کسی درست می گوید، این برخورد گسترده در سطح جهان بر مسئله ی انتقال به سوسیالیسم تاثیر گذار است. نمی توانم بطور دقیق بگویم چگونه، اما می توان گفت که این فرایند برای پروژه ی سوسیالیستی هم فرصت جدید و هم خطر جدیدی را ایجاد می کند.

سوسیالیسم و ارزش ها

بینش ما از سوسیالیسم باید ارزش ها و نرم هایی را شامل شود. برخی از مهمترین آنها عبارتند از: همبستگی اجتماعی، برابری، عدم خشونت، عدالت اقتصادی، پایان دادن به استثمار، دموکراسی، احترام قائل شدن برای تفاوت ها، حقوق فردی، و آزادی، پایداری، و حقوق بین المللی. این ارزش ها چیزهایی سرهم بندی شده نیست، بلکه از دل مبارزات طبقه ی کارگر و نیازهای توسعه اجتماعی بیرون آمده است. این ارزش ها باید وارد فرهنگ، نوشته ها، و تصمیم گیری های

1) Giovanni Arrighi

2) Chaos and Dominance in the World System

3) exploitive domination

جنبش سوسیالیستی کشور ما شود. این کار تنها می تواند در طول زمان صورت گیرد، و اگرچه این ارزش ها ممکن است با نیازهای توسعه ای کوتاه مدت سوسیالیسم برخورد پیدا کنند، اما این ارزش ها به عنوان ابزاری برای ساخت، و به پایان رساندن ساخت سوسیالیسم، یک ضرورت انکار ناپذیر است.

برای مثال همترازی حقوق ها، ممکن است به دلایل اقتصادی و فرهنگی هدف مناسبی برای فاز توسعه ای اولیه ی سوسیالیستی نباشد، اما تکیه به ارزش برابری به عنوان محافظی در برابر تفاوت های فاحش درآمدها، قطعاً مانعی برای پیدایش امتیازات خاص، و یاد آورنده ی آن خواهد بود که نابرابری ها در مرحله پیشرفته تر سوسیالیسم از بین خواهد رفت.

به مثال دیگری توجه می کنیم: لنین در ابتدای جنگ جهانی اول گفت: "خلع سلاح ایده آل سوسیالیسم است." (بیانیه ی خلع سلاح). آیا این اظهارات، آن هم درست وقتی که جهان در لبه پرتگاه جنگ و رودررویی بود، از ساده نگری او حکایت داشت یا منظور او آن بود که کمونیست ها در هر لحظه از مبارزه ی طبقاتی باید به سختی برای جهانی عاری از خشونت تلاش کنند (و مردم باید شاهد تلاش عملی آن ها باشند) و حتی زمانی که این امکان وجود نداشته باشد، خشونت و جنگ را به حداقل برسانند.

باید پذیرفت که در جنبش کمونیستی گرایشی وجود داشت که نگاهی ابزاری به ارزش ها و نرم ها داشت و به همین دلیل و به نام جنگ با دشمن طبقاتی و ساخت سوسیالیسم، به سادگی آن ها را نادیده می گرفت. من علاقه دارم فکر کنم ما از این مسائل درس های لازم را گرفته ایم. یکی

از این درس ها آن است که ما نمی توانیم ارزش هائی را نادیده بگیریم که در سوسیالیسم بسیار مهم اند. اگر ارزش های ما به فرایند انقلابی روح نبخشد، اگر ابزار و روش های ساخت جامعه ی سوسیالیستی منعکس کننده ی این ارزش ها نباشد، جذاب ترین جنبه ی خود-انساندوستی و برتری اخلاقی- را از دست خواهد داد و چیزی که از دست داده شود، مشکل دوباره به دست خواهد آمد.

برای اینکه چنین اتفاقی نیفتد لازم است که فعالیت شهروندان در درون سازمان های ما دمکراتیک شود و این ارزش ها در فرهنگ سیاسی سوسیالیستی ما جذب شود.

دمکراسی و مبارزات دمکراتیک

مبارزه برای دمکراسی، به معنای واقعی کلمه، هسته ی مرکزی پیشرفت اجتماعی و سوسیالیسم است. برای کارگران و در این مرحله از توسعه ی سرمایه داری، دمکراسی- فرصتی تا هرکس سرنوشت خود را شکل دهد - به یک نیاز همچون نیاز به غذا و مسکن، تبدیل شده است.

دمکراسی نه هدف است و نه به عنوان ابزاری تاکتیکی که برای ارتقاء مبارزه ی طبقاتی مورد استفاده قرار می گیرد. مبارزه برای دمکراسی هم ابزار است و هم هدف. دمکراسی مردم را و مردم دمکراسی را قدرتمند می کنند. در جهان سرمایه داری که زندگی دمکراتیک را محدود می کند، مبارزه برای تعمیق و گسترش دمکراسی یک وظیفه ای غیرقابل انکار است. طبقه ی کارگر و متحدان آن در مبارزات دمکراتیک تجربه های عملی بدست می آورند و درک سیاسی شان ارتقاء

می یابد. این مبارزات باعث می شود که آن ها نیروهای اجتماعی را چه از نظر سیاسی و چه از نظر سازمانی متحد کنند و با این کار قدرت طبقه ی مقابل خود را تضعیف کرده و پیشرفت های مورد نیازشان را در زندگی روزمره بدست آوردند.

جبهه ی اصلی مبارزه

جبهه ی اصلی مبارزه دمکراتیک امروزی ما - که جبهه ی اصلی مبارزه ی طبقاتی هم هست - جنگ برای شکست دادن بخش هار سرمایه ی شرکت های فراملی ست که دور هیئت حاکمه ی بوش جمع شده اند. این هیئت حاکمه و پشتیبانان آن تمام حقوق دمکراتیک (حق یک زندگی صلح آمیز، حق اشتغال، حقوق شهروندی، حق سازماندهی، محافظت از قانون اساسی، سایر حقوق اجتماعی و غیره) و همه ی سازمان های دمکراتیک را، که از اتحادیه ها شروع می شود، تهدید می کند. بنابراین وظیفه ی اصلی در این لحظه چیزی جز تصمیم گیری برای محدود کردن قدرت سیاسی و تاثیر گذار راست افراطی و حرکت بسوی مرحله ی بالاتری از مبارزه نیست.

در این مرحله، وقتی مانع اصلی برای پیشرفت اجتماعی قدرت شرکت هاست، وظایف جدیدی مانند قطع بودجه ی نجومی نظامی و وارد شدن به اقتصاد مبتنی بر صلح، در دستور کار قرار می گیرد. اختصاص اعتبار کامل برای بخش عمومی، هفته ی کاری کوتاه تر، اصلاحات انتخاباتی و سیاسی، ایجاد مانع برای جابجائی سرمایه، برداشتن قدم های اساسی برای ازبین بردن فقر و نابرابری، بهبود سیستم مالیاتی، کمک به شرکت های کوچک و متوسط، ایجاد محدودیت بر

ساختارها و شیوه های سرکوبگرانه دولتی، و سیاست خارجی ای که از خلع سلاح، صلح و روابط ی مبتنی بر احترام متقابل صحبت کند.

و در نهایت اینکه در مرحله ی سوسیالیسم، مبارزه برای دموکراسی بسیار گسترده تر و حتی دارای ظرفیت های بالاتری نیز خواهد شد. به عبارت دیگر میانبری وجود ندارد که بدون گذر از راه مبارزه برای دموکراسی به سوسیالیسم بینجامد. هرکس چنین روشی را برگزیند، به سرعت منزوی خواهد شد.

زمانی لنین نوشت: "این اشتباه بزرگی است که فکر کنیم مبارزه برای دموکراسی، پرولتاریا را از انقلاب سوسیالیستی دور می کند، یا بر روی آن سایه می اندازد و بر آن سرپوش می گذارد. برعکس، بدون تجربه ی دموکراسی کامل، سوسیالیسم پیروز وجود نخواهد داشت و بنابراین پرولتاریا نمی تواند بدون مبارزه ی انقلابی و مداوم برای دموکراسی بر بورژوازی پیروز شود." (انقلاب سوسیالیستی و حق ملت ها برای خودمختاری)

و در شرایطی دیگر وی نوشت:

" یک کمونیست حتی برای یک لحظه نباید از یاد ببرد که پرولتاریا بطور حتم باید برای سوسیالیسم به مبارزه ی طبقاتی بپردازد... در این شکی نیست. وجود یک حزب طبقاتی جداگانه، مستقل، و مستحکم سوسیال دمکرات ضرورت مطلق دارد. در این نیز تردیدی نیست که تاکتیک یورش مشترک ما با بورژوازی ماهیتی موقتی دارد و ما وظیفه داریم متحدمان را شدیداً زیر نظر داشته باشیم ... اما با این وجود، اگر از این ها چنین استنباط کنیم که باید وظایف (دمکراتیک)

خود را - که در این لحظه بسیار حیاتی است - هر چند بطور موقت و گذرا، فراموش کنیم، نادیده بگیریم و یا از آن صرف نظر کنیم، ابلهانه و ارتجاعی است." (دو تاکتیک سوسیال دمکراسی)

من فکر نمی کنم که همیشه این درک از مبارزه ی دمکراتیک در تفکر و عمل ما وجود داشته است. البته شما ممکن است تعجب کنید که این مفاهیم کجای طبقه و مبارزه ی طبقاتی قرار می گیرد. آیا باید از آن ها پوستری تهیه کرد و مانند عکس اسب قهرمانی که دیگر برای مبارزه بسیار پیر شده به دیوار آویزان کرد؟ آیا آن ها ربطی به سیاست های قرن بیست و یکم ندارد؟ آیا چیزی جانشین آن ها شده است.

بی شک، طبقه و مبارزه ی طبقاتی در کانون زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی ما قرار دارد. اما این مبارزات از سایر انواع تحلیل و مبارزه جدا نیستند. چیزی به عنوان مبارزه ی صرف طبقاتی، و یا مبارزه ی صرف دمکراتیک، بجز در سطوح بالای تئوریک وجود ندارد. وقتی از موضوعات تئوریک دور شده و به واقعیت های عینی سیاسی نزدیک تر می شویم، مبارزه ی طبقاتی و دمکراسی درهم آمیخته می شوند و در فرایند پیچیده و پویای سیاسی و اجتماعی که با منطق انباشت سرمایه شکل گرفته و آن را شکل می دهد، جا می گیرد. آیا این درهم شده گی را نمی توان در مبارزه برای جلوگیری از خصوصی سازی امنیت اجتماعی یا پایان دادن به اشغال عراق یا جلوگیری از کاندید شدن قضات مرتجع یا حفظ اقدامات حمایتی و حق سقط جنین، یا

تحکیم حق کارگران برای سازماندهی مشاهده نمود؟ آیا امکان دارد هرکدام از این مبارزات را فقط با زبان مبارزه ی طبقاتی و یا مبارزه برای دموکراسی بیان کرد؟

مبارزه برای دموکراسی اتحاد طبقه و مبارزه ی طبقاتی را در هر مرحله ای، از جمله مرحله ی سوسیالیستی، بی اندازه قدرتمندتر می کند و به همین دلیل، تغییر در تعادل قدرت به نفع طبقه ی کارگر می تواند قدرت و شدت تازه ای به جنبش دموکراتیک بدهد. یک قدم فراتر می رویم، تغییر کیفی و قطعی در قدرت طبقه ی کارگر و متحدانش چشم انداز و امکانات دموکراتیک جدیدی بوجود می آورد که استثمارشدگان و ستم کشیدگان فقط آن را به رویای دیده اند.

مبارزه علیه نژادپرستی

در مرکز مبارزه برای دموکراسی و سوسیالیسم مبارزه علیه نژادپرستی برای برابری کامل نژادی وجود دارد. علیرغم ادعای متفکران جناح راست که در محافل نخبگان، دانشگاه ها، و رادیو و تلویزیون پخش می شود، ما در دوران بعد از نژادپرستی، بعد از حقوق مدنی زندگی نمی کنیم. برعکس، نژادپرستی هنوز مسئله ی مطرحی است. نژادپرستی بعنوان شکلی از استثمار و ستم در طول زمان تغییر شکل می دهد، اما ما نباید برخی از جنبه های حاد را آن که طی ده ها سال نهادینه شده و عمومیت یافته از چشم دور نگهداریم. آن ها عبارتند از:

اول: تحقیر نژادی و جدا سازی نژادی - جدائی نژادی و ملی مردم را به طرف شرایط بدتر زندگی می راند.

دوم: تبعیض نژادی عمیقا در روابط، ساختارهای سازمانی و سیستم سرمایه داری ریشه دارد.
سوم: نژادپرستی برتری های سیاسی، اقتصادی، و ایدئولوژیک زیادی برای طبقه ی سرمایه دار
قائل است.

چهارم: گذر از برابری رسمی و قانونی به برابری واقعی و مستمر نیاز به برقراری نظمی دوباره در
روابط سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی و سازمانی جامعه دارد.

پنجم: کارگران سفید علیرغم برخورداری از شرایط بهتر زندگی نسبت به خواهران و برادران
رنگین پوست خود، دارای منافع مادی و معنوی در مبارزه علیه نژادپرستی و برای برابری کامل
مردم تحت ستم هستند.

ششم: تحت ستم قراردادن مردم از نظر نژادی و ملی تنها یک مسئله ای مربوط به نژادپرستی
نیست، بلکه مسئله ای مربوط به استراتژی تاریخی فعالان اجتماعی ما در شکل دهی سیاسی به
کشور است. در واقع هر ملت ستمدیده ای سنت های عمیق سیاسی، آگاهی ها و آرزوها، شبکه
های سازمانی، و روش های مبارزه ی شکست ناپذیر خود را به همراه می آورد. وبه این ترتیب،
ظرفیت سیاسی هر بخش از جبهه ی مردمی، از جمله و بویژه جنبش کارگری، و کل این جبهه
به شدت تقویت می شود.

و سرآخر اینکه، پیشرفت های دمکراتیک، طبقاتی، و سوسیالیستی در کشورما زمانی کسب می
گردد که تعداد قابل توجهی از کارگران و مردم سفید پوست در مبارزه ی مداوم و مستمر برای
برابری و علیه نژادپرستی به مردم رنگین پوست بپیوندند.

چه کسانی در انتقال به سوسیالیسم نقش آفرین اند

عامل اساسی برای درک سوسیالیسم بینش طبقاتی نیروهای اجتماعی ای است که باید دورهم جمع شوند و قدرت سیاسی را بدست بگیرند. در مرکز این شکل طبقه ی کارگر چند نژادی، چند ملیتی، و چند نسلی از زن و مرد قرار دارد. عده ای معتقد اند که طبقه ی کارگر به تنهایی می تواند سرمایه داری را به زانو درآورد. ما نباید به اینگونه نظرات اعتنایی داشته باشیم. در عین حال، نباید به قدرت استراتژیک اجتماعی طبقه ی کارگر کم بها دهیم و دیدی مارکسیستی که معتقد است طبقه ی کارگر به واسطه ی موقعیت اقتصادی، ظرفیت سیاسی و تجربه ی تاریخی به جایگاه رهبر کلی گسترده ترین جنبش دمکراتیک دست یابد را نفی کنیم. سایر نیروهای اجتماعی می توانند بر تغییرات تاثیر بگذارند، اما به تنهایی قادر نیستند که مبارزه را از تظاهرات سیاسی به قدرت سیاسی انتقال دهند.

البته مفهوم نقش رهبری طبقه ی کارگر، هنوز مورد قبول گسترده نیروهای پیشرو و چپ نیست و در برخی از محافل، این ایده که سایر گروه های اجتماعی بیشتر لایق رهبری هستند، جانشین این ایده ی اساسی مارکسیستی شده است. کتاب جدید پرترفداری، به نام امپراطور، طبقه ی کارگر را در مفهوم بازتر و مبهم تر "توده" گنجانده است. برخی نیز از نهاد تاریخی تازه ای که فرایند انقلابی را اداره خواهد کرد صحبت به میان آورده اند. ما نباید تسلیم این نظریه ها بشویم. کارگران تولید کننده ی ارزش اضافی اند. آن ها به طور راهبردی در موقعیتی قرار گرفته اند که قوانین سرمایه را به چالش بگیرند. کارگران ضرورت اتحاد گسترده را شدیداً حس می کنند و از

نیاز به سازماندهی آگاه اند. آن ها اهمیت زیادی برای مبارزات پارلمانی و فعالیت های انتخاباتی قائل اند و به ترکیب ماهرانه ی اشکال مختلف مبارزه باور دارند. کارگران در انتخاب تاکتیک هوشیار اند و اهمیت مصالحه ها را می فهمند. آن ها سیاست را به عنوان فرایندی ناهموار و متناقض درک می کنند که بالا و پائین زیادی دارد. کارگران علاوه بر طبقه، هویت دیگری هم دارند که آن ها را قادر می سازد متحدانی قدرتمند و استراتژیک درمیان نژادها، مردان و زنان و دیگر اقشار بدست آورند. و در نهایت اینکه، این طبقه ی کارگر است که سازنده ی اصلی اقتصاد سوسیالیستی پایدار، موثر و عادلانه است.

من باید اضافه کنم که مسئله رهبری در هر قدم از فرایند انقلاب مورد چالش قرار خواهد گرفت. با تنوع نیروهای اجتماعی و گرایش ها، غیر از این هم نمی توان انتظار داشت؟ نقش رهبری طبقه ی کارگر، با اعلامیه های پرطمطراق پیش برده نمی شود، بلکه با مبارزه ای توانمند برای دموکراسی و به میزان دفاع از منافع سایر اقشار و لایه های اجتماعی و سخنگویی ملت است که بدست می آید. مارکس می نویسد: "هیچ طبقه ای در جامعه نمی تواند این نقش را بدون ایجاد لحظاتی از هیجان در خود و مردم بازی کند - لحظه ای که در آن چنان در جامعه ادغام و با آن اشتباه گرفته می شود که بعنوان نماینده ی عام آن دیده و درک می شود، لحظه ای که خواست ها و حقوق مطالبه شده اش واقعا به خواست ها و حقوق جامعه یکی ست، لحظه ای که واقعا مغز و قلب جامعه می شود. تنها به نام دفاع از حقوق کلی جامعه است که یک طبقه ی خاص می تواند رهبری جامعه را بدست بگیرد."

و در اینجاست که نقش کمونیست ها مشخص می شود، یعنی این که، باید بطور عملی و نظری به طبقه ی کارگر و بخش متشکل آن کمک کنند تا با تمامی جنبش های دمکراتیک "متحد و ادغام" شده و رهبری آنها را بدست بگیرد. یک چنین نقشی تنها وقتی می تواند تحقق پیدا کند که ما در خدمت طبقه ی کارگر قرار بگیریم، به مبارزات روزمره این طبقه عمیقا نفوذ کنیم، و درک مارکسیستی خود را به این مبارزه انتقال دهیم.

ائتلاف های گسترده ی طبقاتی و اجتماعی

وظیفه ی بدست آوردن متحدان متنوع و گسترده بر له سوسیالیسم یکی از استراتژی های مهم و اساسی ماست. ما نه یکشنبه، بلکه طی یک دوره بلند مدت از مبارزه به آن خواهیم رسید. مبارزه ی آینده ریشه در مبارزه ی امروزین دارد. بنابراین طبقه ی کارگر به جوامعی از زنان و جوانان می پیوندد که تحت ستم ملی و نژادی اند.

تجمع تمام این نیروهای اجتماعی، چیزی است که من آن را "هسته ی مرکزی" ائتلاف مردمی می نامم. مشارکت آن ها یک ضرورت استراتژیک در هر مرحله از مبارزه، از جمله مرحله ی سوسیالیستی مبارزه است. خارج کردن هر کدام از آن ها، چشم انداز پیروزی را نه تنها تیره و تار، بلکه محکوم به نابودی می سازد. حول این هسته ی مرکزی سایر نیروهای گوناگون اجتماعی (سالمندان، کشاورزان، متخصصین و روشنفکران و غیره) و دیگر جنبش ها گرد هم می آیند و

جنبش مردمی وسیعی را می سازند که منافع و موضوع مبارزه ی آن ها، آنان را متحدین ما می سازد.

این ایده با نظر متفکران کلاسیک مارکسیست همخوانی دارد. در یادداشت نقدی بر برنامه ی گوتا، مارکس نظرات لاسال و سوسیال دمکرات های آلمان را به واسطه ی این پیشنهاد شدیداً مورد نقد قرارداد که: "صنعتگران، کارگاه های کوچک، و کشاورزان نیروهای ارتجاعی هستند". او بیان کرد که: "این گروه ها را نباید پیش از شروع مبارزه به بورژوازی وا گذاشت." "لنین هم همین نگاه را داشت و حتی بر این موضوع تاکید داشت که متحدین هر چه گسترده تری برای ایجاد شرایط پیروزی سوسیالیسم در روسیه ضروریست. و آنتونیو گرامشی کمونیست و تئوریسین ایتالیائی در صحبت پیرامون سازماندهی طبقه ی کارگر برای در دست گرفتن رهبری سیاسی نیروهای مختلف اجتماعی، همین نظر را بیان می داشت. آیا گرایش ما به این مسئله باید کم رنگ تر از گرایش آنها باشد؟

مرحله ی انتقالی

جنبش جهانی کمونیستی، در دوره ی شکل گیری، نسبت به فرم و فرایند انتقال توجه زیادی نشان نداد. مبارزه برای سوسیالیسم در لحظه و به صورت آنی جهت داده می شد و مانند اژدری با سرعت وحشتناک پیش می رفت. و این بخاطر این نبود که پیشروها ساده اندیش بودند، انقلاب کبیر اکتبر دنیای را تکان داده بود، و میلیون ها نفر در قلب اروپا از سلاخی جنگ جهانی اول به

کشورهایی باز می گشتند که با بحران بزرگی روبرو بودند. در آن زمان به نظر می رسید که دنیای کهنه دارد می میرد و دنیای تازه ای در حال تولد است. بنابراین هیچ تصحیح تاکتیکی و یا مصالحه ای وجود نداشت که ارزش تفکر را داشته باشد. این زمان، زمان "طبقه علیه طبقه" و "نبرد آخرین" بود. اما مسائل آنطور که کمونیست های مبارز فکر می کردند، به پیش نرفت. نیروهای ارتجاعی قدرت ابتکار را دوباره در دست گرفتند و امواج مبارزه را برگردانند. امواج انقلاب فروکش کرد، و سرکوب هایی به وقوع پیوست.

درباره ی عواقب همین تحولات بود که لنین کتاب "بیماری کودکانه چپ روی" را نوشت. او دلیل آورد که راهی مستقیم به سوسیالیسم وجود ندارد، و اینکه فرایند انقلابی باید در طول زمان طی شود، و مراحل مختلف را با استراتژی های مشخص همراه با خواسته های دمکراتیک خاص هر مرحله، پشت سر بگذارد.

وی بعدها استدلال کرد که احزاب جدید کمونیست باید در مورد شکل های انتقال به سوسیالیسم براساس تخمین هشیارانه از مرحله ی توسعه ی سرمایه داری و همچنین ارزیابی عینی از تعادل بین طبقه و نیروهای اجتماعی در لحظه ی مشخص، تحقیق کنند.

متأسفانه لنین عمر نسبتاً کوتاهی داشت و بعد از وی استالین بر روی کار آمد که مسیر دیگری را طی کرد. استالین به جای اینکه سیاست اتحاد را گسترش دهد، به استراتژی "طبقه علیه طبقه" بازگشت، که در اساس گرایش به طی کردن این دوران به "تنهایی" داشت. برآمد این

سیاست، هم در کشور اتحاد شوروی و هم در کشورهای سرمایه داری، شاید بیشتر از همه آلمان، مصیبت بار بود.

تصحیح این سیاست سکتاریستی در سطح بین المللی، تا کنگره ی هفتم انترناسیونال کمونیسم در سال ۱۹۳۵ انجام نشد. گئورگی دیمیتروف^۱ در مورد این گردهم آیی گفت که وظیفه ی فوری این مرحله نه سوسیالیسم بلکه شکست خطر فاشیسم در حال رشد بود. دیمیتروف طرح هایی را که شرایط سیاسی و واقعیت های زمینی را در نظر نمی گرفت به سخره گرفت. او تذکر داد که مفاهیم استراتژی و تاکتیک باید به تن واقعیت دوخته شود و نه اینکه برانزده ی تئوری های صرف باشد. وی دلیل می آورد که کمونیست ها باید از درک های سطحی فرایند انقلاب مانند طبقه علیه طبقه، پریدن از مراحل میانی مبارزه و نادیده گرفتن هر خواست دمکراتیک جامعه به بهانه ی وجود خواسته هایی با دوبرابر اهمیت، دوری گزینند. گزارش او ادعاینامه ای پر احساس علیه - براساس گفته های خودش - "سکتاریسم از خود راضی" بود. سکتاریزمی که رفتار و تجربه عملی آن در سازمان ها عبارت بود از نشستن و از سازمان های اصلی طبقه ی کارگر دوربودن و پز رسمی به خود گرفتن.

این مربوط به آن دوره است، اما باید دید در ارتباط با مسئله ی انتقال به سوسیالیسم ما اکنون کجا ایستاده ایم؟ دو دیدگاه کاملا متفاوت در چپ وجود دارد. یکی، تقریبا شبیه به نظریه ی اولین جنبش کمونیستی است که "روز انقلاب بزرگ" را متصور است که در آن ناگهان اقتصاد

1) Georgi Dimitrov

فرو می پاشد، کارگران به پا می خیزند و قدرت را بدست می گیرند، کشور و اقتصاد و جامعه ی مدنی متلاشی شده را از ابتدا با حرکتی سریع می سازند و سوسیالیسم مانند بیرون آمدن کامل آتنا^۱ از سر زئوس^۲، رشد میکند. شاید شما فکر کنید که این گفته یک نوع مسخره بازی است، اما چنین دیدی هنوز از سوی کمونیست ها و جنبش های چپ شنیده می شود.

دیدگاه دیگر در مورد مرحله ی انتقال این است که مبارزه برای سوسیالیسم مبارزه ای طولانی مدت است که از مراحل مختلفی می گذرد که در آن آرایش طبقه ی مبارز، نیروهای اجتماعی و آگاهی سیاسی توده ها تغییر کرده، و به نوبه ی خود نیاز به استراتژی های سیاسی جدیدی را مطرح می سازد که با آرایش جدید نیروها و سطح جدید آگاهی آن ها مناسب باشد.

وقتی دوره های پیشرفت به دوره های عقب نشینی تبدیل می شوند و برعکس، شکل اتبلاف ها تغییر می یابد و روابط با طرف های مبارزه باید تصحیح شوند تا آن ها را از متحد موقت به متحد ثابت تبدیل نماید. درک جدید سیاسی که صحبت از اتحاد، برابری، قدرت بخشی، و مبارزه ضد سرمایه داری می کند باید با تفکرات طبقه ی حاکم که قالب فکری میلیون ها نفر از مردم جهان را شکل می دهد رقابت کند و جانشین آن شود. و مبارزات قانونی و انتخاباتی با سایر شکل های مبارزات توده ای ترکیب شود. زمانی که رقابت بر سر قدرت به نقطه ی شکننده ای می رسد، هیچ طبقه ای هژمونی ندارد، و هر بلوک قدرت بر سر بدست گرفتن کنترل بخش های مختلف

1) Athena

2) Zeus

دولت به ستیز پرداخته و تلاش می کند ابتکار عمل را به دست گیرد. این البته بیشتر به گسیخته شدن ساختارهای قدرت و تجزیه، اگر نگوئیم تقسیم، طبقه ی حاکم بستگی دارد که در هر مرحله ی آن توده های میلیونی بیشتری وارد عرصه ی مبارزه می شوند.

درک ما از فرایند انتقال همیشه چنین دیدگاهی نبوده است. زمانی ما به وجود فاصله ای اندک بین مرحله ی مبارزه ی ضد انحصاری تا مرحله ی سوسیالیسم باور داشتیم. در این دیدگاه ذره ای حقیقت وجود داشت، اما فقط ذره ای. احتمالاً برخی از لایه های اجتماعی زمانی که خورشید سوسیالیسم بتابد، از آن روی برمی گردانند، اما در همان موقع باید جنبش بطور کلی گسترده تر و عمیق تر شود و میلیون ها نفر را زیر پرچم خود گرد آورد، از جمله کسانی که قبلاً از نظر سیاسی غیرفعال و یا بخشی از بلوک مخالف بوده اند. بنابراین، هر نظریه ی مربوط به انتقال به سوسیالیسم که کار را انحصاراً کار طبقه ی کارگر یا آن را پروژه ای فقط متعلق به چپ بداند، باید رد شود. تنها جنبشی با پشتیبانی یک اکثریت قابل توجه و در جهت منافع آن اکثریت، تنها جنبشی دارای خصوصیات عمیق توده ای که عمیق و عمیق تر می شود، می تواند سوسیالیسم را در کشور ما پیروز کند.

گسیختگی سیاسی

حتی زمانی که از هم گسیختگی سیاسی رخ می دهد، نه کامل خواهد بود و نه غیرقابل بازگشت. بعد از انتقال قدرت، به احتمال قوی، زندگی سیاسی اجتماعی شبیه همان دیروزش خواهد بود و

قدرت به ستیز خود ادامه خواهد داد. با تمام پیچیدگی ای که فرایند انقلاب در هر زمان دارد، وقتی انقلابیون ابزارهای قدرت را بدست می گیرند، این پیچیدگی حتی بیشتر هم می شود. در چنین شرایطی، که به اندازه ی جنگ نظری اهمیت دارد، هیچ جانشینی برای سیاست های صحیح و جنبش توده ای وجود ندارد. مقدم برهرچیز باید معیارهای دمکراتیک را تبدیل به قانون کرد تا دشمن طبقاتی را تضعیف کند و افراد آن را از دستگاه های حکومتی بیرون کشید، و در همان زمان قدم های لازم را برای توسعه حقوق دمکراتیک و اقتصادی برای میلیون ها نفر برداشت. بنابراین انقلاب یک عمل مجزا نیست، بلکه یک سری حوادث با فرایندی پیچیده است که درطول زمان گسترش می یابد.

مسیر خاص ملی

اگرچه برخی جنبه های مشترک و ریشه ای در انقلاب ها وجود دارد، اما هیچ انقلابی قابل تقلید نیست. قدرت سیاسی باید از دست یک طبقه به طبقه ی دیگر منتقل شود، تغییرات اقتصادی و فرهنگی صورت بگیرد و سازمان ها ی دولتی دست به دست شوند. این مرحله ی انتقال می تواند به روش های گوناگونی صورت بگیرد، تصور وجود روشی واحد برای همه ی شرایط به هیچ وجه درست نیست.

با در نظرگرفتن شکل های گوناگون انتقال به سوسیالیسم، ما باید در کمال سرزندگی مسیر خاص ملی خود را ارائه کنیم. اگرچه باید تجربه ی سایر کشورها را مورد مطالعه و بررسی

قرارددهیم، شکل، ابعاد و سرعت پیشرفت آن تجربه ها نباید مانع بروز خلاقیت های سیاسی ما شود و علیه جوهر تفکر لنینی حرکت کنیم. او می گفت: "تمام کشورها به سوسیالیسم خواهند رسید، شکی در این نیست، اما آن ها از یک راه به آن نمی رسند، هر کدام با ویژگی خاص خود، با شکلی از دمکراسی، با درجه ای از دیکتاتوری پرولتاریا و با سرعتی متفاوت از جنبه های مختلف زندگی اجتماعی در فرایند انتقال به سوسیالیسم شرکت خواهند کرد. چه از نقطه نظر تئوری و چه از نقطه نظر پراتیک هیچ چیز ابتدائی تر یا مسخره تر از این نیست که "به اسم ماتریالیسم تاریخی" این وجه از آینده را با یک رنگ یکنواخت خاکستری نقاشی کنیم."

(کاریکاتور مارکسیسم و اقتصادگرایی امپریالیستی)

لنین، در موقعیتی دیگر، البته با در نظر گرفتن شرایط روسیه، گفت: "ما تئوری مارکس را چیز کامل و غیرقابل تغییر نمی دانیم: برعکس، ما به این نتیجه رسیده ایم که این تئوری فقط سنگ پایه ی اولیه ی علمی را بنیاد گذاشته که اگر سوسیالیست ها بخواهند همراه با زندگی به جلو بروند، باید آن را بطور همه جانبه توسعه و ارتقا دهند. ما فکرمی کنیم برای سوسیالیست های روسی بکارگیری مستقل تئوری مارکس به شکل ویژه ای اهمیت می یابد، زیرا این تئوری فقط خطوط کلی اصولی راهنما را ارائه می هد، که ... در انگلیس متفاوت از فرانسه و در فرانسه متفاوت از آلمان و در آلمان متفاوت از روسیه بکار گرفته می شود. (برنامه ی ما)

فیدل کاسترو نیز اخیرا همین مضمون را بازتاب داد:

" جنبش توده ای بس عظیمی در حال ظهور است و فکر می کنم که این جنبش نقشی اساسی در مبارزات آینده اجرا خواهد کرد. تاکتیک های جدید بوجود خواهد آمد: نه به سبک بلشویک ها و نه حتی به سبک ما، زیرا که متعلق به دنیای متفاوتی است. و این نباید کسی را بترساند. ما باید با حداکثر توان عینیت گرایی خود شرایط جاری را که مبارزه در آن بسط می یابد ببینیم و تحلیل کنیم... راه های دیگری هم وجود خواهد داشت که در آن، شرایط انتقال این دنیا به دنیایی دیگر بوجود بیاید." (ایسوان مزاروش - مانتلی ریویو).

اگر بخواهم کتابی در مورد راه کشورمان به سوسیالیسم بنویسم، ویژگی های خاص را نه ضمیمه که در متن اصلی آن قرار می دهم. برای مثال، دست بر روی احساسات دمکراتیک مردم آمریکا و یا تاثیر قدرتمند نژاد و جنسیت بر سیاست، فرهنگ، آگاهی، و مسیرهای تاریخی طی شده توسط ملت مان می گذاشتم و اینکه بینش ما از سوسیالیسم باید باور انکار ناپذیر به کامل کردن وظایف دمکراتیک ناتمام و به ارث رسیده و همچنین توسعه ی دمکراسی را در بر بگیرد. این کار با از بین بردن نژادپرستی و جایگزینی آن با مردم سالاری آغاز می شود.

بی توجهی به ارزش دمکراسی، مبارزه علیه نژادپرستی و ستم جنسیتی، حتی به میزان بسیار اندک، جنبش سوسیالیستی را به حاشیه ی سیاسی خواهد راند. ما همچنین باید پیش بینی کنیم که چندین حزب و جنبش در راه ما به سوسیالیسم، همراه ما خواهند بود و در یک سری از مسائل و همچنین تاثیر گذاری بر مردم با ما همکاری کرده و در عین حال به رقابت خواهند

پرداخت. این کار حتی اگر ما حزب رهبر جنبش هم بشویم لازم است. چنین عملی نه تواضع است نه خود ستایی.

انتقال صلح جویانه

واضح است، که جنبش سوسیالیستی باید در جستجوی انتقالی صلح جویانه و بدون خشونت باشد. اما این بدین معنی نیست که از مردم آمریکا بخواهیم تا تنها داور فرایندهای اجتماعی - اقتصادی کشور ما باشند. طبقه ی حاکم، مانند طبقات حاکم سایر کشورها، به هیچوجه زیربار امضاء چنین قراردادی نخواهد رفت. چنین تقاضائی نه تنها باید توسط مردمی بپاخواسته، حاضر در صحنه و متحد پشتیبانی شود، بلکه به توانائی جنبش سوسیالیستی در بهره برداری از موقعیت های خود در ساختار کشور برای از تحرک انداختن و محدود کردن نهاد های قدرت حاکمه نیز یاری رساند. بنابراین امید به اینکه با نادیده گرفتن مبارزه در این عرصه ها، می توان به انتقالی صلح جویانه دست یافت، باوری خطرناک است.

برخی می گویند صحبت از انتقال صلح جویانه به سوسیالیسم چیزی بجز گفته های توخالی، ساده لوحی و درس نگرفتن از تاریخ نیست. آیا این درست است؟ اگرچه مثال هایی حاکی از استفاده از زور توسط طبقات حاکم برای عدم تغییر جامعه وجود دارد، مثال هایی هم هست که در آن رژیم های فاسد و غیرقابل اعتماد بدون خونریزی توده ای، کنار گذاشته شده اند. رژیم خشن آفریقای جنوبی بدون اینکه کشور وارد جنگ داخلی شود، قدرت را تحویل نیروهای

آزادبخواه داد، در پرتقال و اسپانیا دولت بورژوازی دمکراتیک جانشین رژیم های فاشیستی شد، هوگو چاوز و حامیان وی تغییرات بنیادینی را در ونزوئلا ایجاد کردند، و تصور چنین تغییرات سیاسی در سایر نقاط آمریکای جنوبی بی منطق نیست.

بنابراین انتقالی صلح جویانه امکان پذیر است. این نوع انتقال ممکن است زمان بیشتری ببرد و نیاز به مصالحه هایی داشته باشد، اما مردم کشور ما بطور یقین احساس میکنند پذیرش این مصالحه ها و طول زمان، اگر مانع خونریزی شود، ارزشمند است. کشتارهای بی حد و از دست دادن جان انسان های بسیار در قرن بیستم حساسیت بسیاری را در خانواده ی بشریت برانگیخته است. من یقین دارم که مردم کشور ما زمین و زمان را برای جستجو و یافتن راهی صلح جویانه به سوسیالیسم زیرورو خواهند کرد، و ما هم با صراحت کامل باید سخنگوی چنین خواسته ای باشیم. همانطور که قبلا هم گفته ام مهمترین ایده ی سوسیالیسم پایان دادن به خشونت در تمامی زمینه هاست.

یک روز بعد

دید جنبش کمونیستی این بود که بعد از اینکه نیروهای انقلابی قدرت سیاسی را بدست گرفتند، دوره تحکیم قدرتشان تقریبا کوتاه خواهد بود و اشکال جدیدی از قدرت مردمی پیدا خواهد شد که جانشین سازمان های سیاسی فاسد می شود، و نیز اینکه با به دست گرفتن قدرت توسط مردم دیگر هیچگاه آن را واگذار نخواهند کرد. ما همچنین فرض می کردیم که دولت

سوسیالیستی دست به اعمال زیادی خواهد زد و دسترسی به زندگی اجتماعی، فرهنگی، و مدنی، از جمله کنترل رسانه های ارتباط جمعی را توسعه خواهد داد.

فرض دیگر این بود که روابط بازار به سرعت جای خود را به برنامه ریزی مرکزی خواهد داد. و فرضیه ی دیگری داشتیم مبنی بر اینکه سوسیالیسم را می توان تا حد مالکیت اجتماعی بعلاوه برنامه ریزی فراگیر کاهش داد و در نهایت آنکه - البته ما هیچگاه به روشنی بیان نکردیم - حزب جامعه ی سوسیالیستی را به پیش خواهد برد. می خواهیم بطور خلاصه هر کدام از این فرضیه ها را از دید تجربه و دیدگاه نظری نوین مورد بازبینی قرار دهیم.

اگر ما اصرار داریم که طبقه ی حاکم به خواسته های انتخاباتی تن دردهد، باید شکست خود را - اگر دولت ائتلاف چپ در رای گیری شکست خورد - قبول کنیم. در گذشته ما این را قبول نداشتیم، و یا با لجبازی قبول می کردیم. اما اکنون - نه به دلایل تاکتیکی - باید با کمال اطمینان گفت که خواسته ی دموکراتیک مردم بالاتر از هر چیز قرار دارد. هر مقاومتی در مقابل این نکته تاثیر منفی فراوانی بر روی خواسته ی ما مبنی بر نمایندگی مردم و ادعای حزبی توده ای خواهد داشت. مردم آمریکا بدلائل کافی با پاره کردن "اعلامیه حقوق شهروندی" (Bill of Rights) و قانون اساسی، با تضعیف سیستم کنترل و تعدیل قدرت سیاسی متمرکز، آزادی های سیاسی و فردی، و یا تخریب ساختار سیاسی مبتنی نمایندگی شان مخالف اند.

آن ها خواستار گسترش، تعمیق و اصلاح تمامی آن ها براساس قول های انجام نشده ی دموکراسی در کشور ما، خواسته های دموکراتیک جدید، و نیازها برای ساختن سوسیالیسم خواهند

بود. شما شاید فکر کنید که این حرف ها برخلاف اصرار لنین بر این است که: "طبقه ی کارگر بپا می خیزد و ماشین دولتی را نابود می کند و خود را فقط محدود به دردست گرفتن آن نمی کند." من بر آنم که غیر از ساختار قدیمی سرکوب و خشونت که باید نابود شود، کار اصلی انتقال محتوای طبقاتی ساختارهای سازمانی و اداری کشور است. انقلاب ها پیوستگی امور را با تغییرات بسیار عمیق تلفیق می کنند.

امروزه میلیون ها نفر از مردم با فرایندهای سیاسی احساس بیگانگی می کنند. نزدیک به نیمی از جمعیت رای نمی دهد. بسیاری از مردم این احساس را دارند که دولت ارتباطی به زندگی روزمره ی آن ها ندارد، و حتی مانعی برای رسیدن به آرزوهایشان است. برای غلبه بر این حالت، در طی فرایند انقلابی به احتمال قوی سازمان های جدید مردمی و نوعی از حکومت مستقیم ظهور خواهد کرد که میلیون ها نفر را به عرصه ی مبارزه خواهد کشید و قدرت سیاسی را به منشاء آن واگذار خواهد کرد.

با در دست داشتن دولت، تجربیات سازندگان سوسیالیسم در قرن بیستم حاکی از آن است که سازمان های غیردولتی و یا سطوح پائین دولت باید بسیاری از اعمالی را انجام دهند که قبلا در سطوح بالای دولت صورت می گرفت. بدون شک قدرت فدرال هنوز نقش مهمی خواهد داشت. اما باید قبول کرد که چنین قدرتی بسیار دور از دسترس توده ی مردمی است که قرار است تبیین کننده و سازنده ی جامعه ی نوین باشد.

مانند سایر دولت های طبقاتی، دولت سوسیالیستی هم رفتاری قهرآمیز دارد، اما یک تفاوت مهم وجود دارد: این دولت همچنان بی نهایت مردمی تر و آزادی بخش تر از انواع پیشین خود است. برخی به ایده ی قهرآمیز بودن دولت سوسیالیستی واکنش نشان می دهند، اما پاسخ من به آنان این است که: مخالفین سوسیالیسم به احتمال زیاد با روی خوش شکست شان را نمی پذیرند. تجربه ی تاریخی حاکی از آن است که آن ها با استفاده از ابزارهای قانونی و غیرقانونی بشدت حمله خواهند کرد. بنابراین، قوانینی که انقلاب را محافظت و تقویت می کنند، باید به بکار گرفته شوند و پلیس، نیروی نظامی، و سایر سازمان های بازدارنده منحل شوند و در خطی دیگر بازسازی شوند.

این بدین معنی نیست که مخالفان دولت جدید باید همگی به زندان انداخته شوند یا رفتار بدتری با آن ها بشود. در واقع، یک جامعه ی سوسیالیستی باید مجازات مرگ و هر نوع شکنجه را لغو کند. مارکس نوشت: "... اگر غیرممکن نباشد، مشکل خواهد بود اصولی را در جامعه بنیان گذاشت که براساس آن کیفر یا اقدام به مجازات مرگ بتواند بنیان شکوهمند در مدنیت شود." و این در حالی است که مارکس اشاره به قرن ۱۹ بریتانیا دارد که در مرحله ی بسیار پیچیده ی انقلاب صنعتی قرار داشت. من عمیقاً اعتقاد دارم که منظور او آن بوده که در جامعه ی سوسیالیستی اثری از مجازات اعدام نباید باشد. (نیوبورک دیلی تریبون ۱۸ فوریه ۱۸۵۳)

البته اگر مخالفین سوسیالیسم قانون شکنی کنند، باید منتظر مجازات مناسب باشند، اما دولت سوسیالیستی باید در مقابل ایده های مبهمی که حقوق دمکراتیک را شدیداً و بطور خودکار

تضعیف می کنند، مقاومت کند، نه اینکه دروقایع بعدی انقلاب آن را بسط دهد. دلیل دیگر خصلت قهرآمیز دولت آن است که قوانین، آئیننامه ها، و دستورالعمل های جدید که تعامل بین سازمان ها و شهروندان را دگرگون می کنند، تصویب و الزامی می شوند، اگرچه دولت نباید اختاپوس وار به هر سوراخ کوچک زندگی اجتماعی چنگ بیندازد. باید فضا برای جامعه ی شهری و سازمان های غیردولتی گسترش یابد و کاملاً شفاف و روشن شود، بطوریکه لازم نباشد دولت به فضای جامعه دائما سرک بکشد.

در ضمن، دولت سوسیالیستی وجه آزادیبخش هم دارد که باید به آن توجه بیشتری شود. این دولت بطور گسرنده ای حقوق سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی را گسترش خواهد داد و بهترین شرایط را برای اکثریت مردم برای برخورداری از یک زندگی سرشار از آزادی و کار مولد فراهم خواهد کرد. زمانی فکرمی کردم برای پاک کردن صدمات اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، و روانی ای که سرمایه داری به میلیون ها نفر وارد کرده، یک قرن وقت لازم است، اما بعداز اینکه کوبا را دیدم قانع شدم که کشوری آزادیخواه، مردمی پرنرژی و جامعه ای اصیل می تواند تا حد قابل توجهی این زمان را کاهش دهد.

دو وجه یک جامعه ی سوسیالیستی- قهرآمیز و آزادیخواهانه- بطور دیالکتیکی باهم در ارتباط اند، اما در طول زمان خصلت قهرآمیزی آن بتدریج محو می شود. برعکس دولت های طبقاتی پیشین که طبقه ی حاکم اقلیتی استثمارگر است و جاه طلبی عظیم را برای گسترش قلمرو اش را دامن می زند و به همین دلیل به ابزار اعمال قهر بزرگی نیاز دارد، دولت سوسیالیستی ریشه در

یک سری از ارتباطات اقتصادی غیر استثماری دارد که منافع اکثریت بزرگی را نمایندگی می کند، و خواست های امپراطوری ندارد، و (در مورد کشور ما) که ترسی از دخالت خارجی ندارد، احتیاجی به چنین ساختاری ندارد.

دولت سوسیالیستی باید دولتی قانون مدار باشد. قانون باید در کنار سایر مسائل، آزادی فردی اشخاص را حفظ کند و مانع رفتارهای دلخواهانه ی مامورین دولت شود. من درست بدین دلیل به این امر اشاره می کنم که خشونت ها در جوامع سوسیالیستی معمولاً به نام حفاظت از سوسیالیسم صورت گرفته و در بعضی موارد این خشونت ها توده ای بوده است.

تصور ما از "اعلامیه حقوق شهروندی" (Bill of Rights) سوسیالیستی، تصویری است که گس حال بیان کرد. و آن بدین معنی است که سوسیالیسم مورد تایید ما هیچ کوتاهی در دفاع از آزادی های فردی و نقش دموکراسی در تاریخ ملت ما بر مبنای آن اعلامیه نخواهد داشت. هربرت آپتکر^۱ زمانی نوشت: "مارکسیسم تمایل داشته که پرسش های مربوط به قدرت مطلق و زورمطلق را ندیده بگیرد و به جای آن واقعیت قدرت و زور را براساس ... پایه ی مادی ای ببیند که از آن سرچشمه گرفت ه است. اما مارکسیسم به قدر کافی خود را با واقعیت های قدرت و نفوذ که منطق و گرایش های خود را دارد، درگیر نکرده است... ما ممکن است... آن را بعنوان ایده آلیسم رد کرده یا تمایل به نادیده گرفتن آن و به حداقل رساندن واقعیت های مادی و طبقاتی جامعه و سیاست داشته باشیم... اما نباید واقعیت قدرت را همانطور که هست و بر فعالیت مردم،

1) Herbert Aptheker

جدا از طبقه یا ریشه های مادی آن قدرت تاثیرمی گذارد، نادیده بگیریم. (لیتیکال افیرز^۱، اوت (۱۹۵۶)

ای پی تامپسون^۲، که وی نیز تاریخدانی مارکسیست است در مقاله ی اخیر خود با طنز بیشتر، اما نه با شفافیت کمتر، نوشت: "به من گفته می شود، درست در زیر خط افق، شکل جدیدی از قدرت طبقه ی کارگر در حال خیزش است، که براساس سیستم روابط تولیدی برابر بنیان نهاده شده، که احتیاجی به بازداری و نفی ندارد و می تواند از محدودیت های منفی قوانین بورژوازی رها شود. یک تاریخدان نمی تواند در مورد چنین پروژه ی اتوپيائی اظهار نظر بکند. تنها چیزی که او می داند آن است که هیچ شواهد عینی ای برای این امر نیست. پیشنهاد وی می تواند این باشد: پیش از آنکه تحلیلی ارائه دهید، این قدرت جدید را یک یا دو قرن زیر نظر داشته باشید." (ویگز اند هانترز)

و در نهایت اینکه دولت سوسیالیستی در عمل و نگرش خود لائیک است، اگرچه آزادی همه ی مناسک مذهبی و مردمی را کاملاً می پذیرد و مخالف هر نوع تبعیض مذهبی است. در جامعه ی سوسیالیستی مردم مومن جایگاه و نقش حیاتی خواهند داشت. در ضمن باید جلوی تلاش برای تحمیل این یا آن مذهب در سیاست و آئین و مراسم کشور را گرفت. این برخلاف ماهیت سنت سکولار کشور ماست که زمان های طولانی در خدمت جامعه ی ما بوده است.

1) Political Affairs

2) E.P. Thompson

اقتصاد سوسیالیستی آمریکا

از منظر اقتصادی، موضوع اصلی بحث بهبود بخشیدن به زندگی میلیون ها نفر است که مشخصه اصلی زندگیشان عدم امنیت و محرومیت می باشد. بنابراین سؤال آن است که: برای انجام این وظیفه، اقتصاد چگونه باید سازمان داده شود؟

در گذشته، دید غالب در محافل مارکسیستی این بوده است که روابط بازار باید تقریباً یک شبه از بین برده شود و برنامه ریزی مرکزی مکانیزم اصلی هماهنگی اقتصادی شود. تعداد کمی از مردم هنوز به این نقطه نظر باور دارند. سؤال اصلی ای که جوامع سوسیالیستی قرن بیست و یکم باید جواب دهند این نیست که آیا از مکانیزم بازار استفاده شود یا خیر، بلکه این است که تاچه حد و برای چه مدت باید از آن استفاده شود؟

باید خاطرنشان ساخت که مکانیزم بازار در یک جامعه ی سوسیالیستی می تواند موجب نابرابری، عدم تناسب، عدم تعادل، و رقابت ناسالم شود و همچنین دستمزد ها را کاهش دهد و انحصار کنترل بازار کالاها را در دست گیرد - و حتی خطر احیای سرمایه داری را به بار آورد. اما این ها دلایل کافی برای رسیدن به این نتیجه نیست که محملی برای بازار محلی در اقتصاد سوسیالیستی وجود ندارد. بازار می تواند عرضه ی کالا و خدمات را به شیوه ای تطبیق دهد که با تغییر سلیقه ی مصرف کنندگان در طول زمان هماهنگ باشد، ادغام تکنولوژی نوین در مکانیزم تولیدی را تسریع کند، اطلاعات حیاتی اقتصادی برای مجتمع های تولیدی، برنامه ریزان، و شبکه مصرف کنندگان کسب کند، هزینه ی داد و ستد را کاهش دهد، زمان تصمیم گیری را

گسترش دهد، موثرترین شکل تولید را تشویق کند، سیستم قیمت گذاری منطقی را سازمان دهد، و نیاز جامعه به ساعت کار را تشخیص دهد .

حتی چگوارا، که طرفدار برنامه ریزی متمرکز بود، متوجه این امر شده بود که قانون ارزش و در نتیجه روابط بازار می تواند جایی در سیستم سوسیالیستی داشته باشد. او می گوید :

"نقطه ی شروع باید محاسبه ی نیازهای جامعه به نیروی کار برای تولید کالای خواسته شده باشد، اما آنچه باید به آن اشراف داشت این است که نیاز به نیروی کار، نیازی با مفهوم اقتصادی و تاریخی است و نه تنها در سطح محلی (یا ملی) تغییر می کند، بلکه در سطح جهانی نیز متغیر است. با ادامه ی پیشرفت های تکنولوژیک که نتیجه ی رقابت در اقتصاد سرمایه داری است، میزان نیروی کار لازم کاهش می یابد و در نتیجه ارزش محصول پائین تر می آید. تنها یک جامعه ی بسته می تواند - آن هم برای مدتی - چشم بر روی چنین تغییری ببندد، اما همیشه مجبور است برای مقایسه به روابط بین المللی بازگردد. اگر جامعه ای بدون پدست آوردن الگویی جدید و دقیق که بتواند جانشین الگوی قدیمی شود، برای مدتی طولانی این تغییرات را نادیده بگیرد، روابط بین المللی ای را ایجاد می کند که در حین شکل دهی به ساختار ارزشی خود آن جامعه - که ممکن است از نظر داخلی سازگار باشد - با زمینه های برخورد از تکنولوژی بسیار پیشرفته در تناقض قرار می گیرد(برای مثال در صنایع فولاد و پلاستیک). این می تواند منجر به

برگشت در برخی زمینه های مهم شود، و در هر صورت موجب انحراف است." (به نقل از سوسیالیسم بعد از فروپاشی، بلاکبورن، نیولفت رویو)^۱

عملکرد بازار (و قانون ارزش) در جامعه ی سوسیالیستی با جامعه ی سرمایه داری متفاوت است. مالکیت اجتماعی فرم غالب مالکیت در جامعه ی سوسیالیستی است. ما با بازاری مواجه هستیم که اجتماعی ست و تحت نظر و قانون کار اشتراکی، مصرف کننده گان، و دولت قرار می گیرد. تصمیمات اقتصادی با در نظر گرفتن هزینه های اجتماعی، انسانی، زیست محیطی، و هزینه ی فرصت گرفته خواهد شد. توزیع درآمد بسیار یکسان تر و منصفانه تر خواهد بود. به سازمان های دولتی دستور داده می شود که بجای در نظر گرفتن منافع صاحبان سرمایه، آنطور که در سرمایه داری عمل می کنند، روابط مالکیتی سوسیالیستی و اقتصاد سوسیالیستی قوی ای را ایجاد کنند و همزمان، بسیاری از کارائی های اقتصاد سرمایه داری نگاهداشته می شود. همانطور که برخی از ساختارهای سیاسی سرمایه داری منتقل شده و مفهوم جدیدی به آن ها داده می شود، برخی از ساختارهای اقتصادی، روش و تکنیک حسابداری آن نیز قابل انتقال است .

شما ممکن است از خود بپرسید پس برنامه ریزی چی می شود؟ آیا نقشی دارد؟ جواب آری ست، و نقشی حیاتی در آن جامعه دارد. اما باید اقرار کنیم که برنامه ریزی سوسیالیستی، آنطور که ما آن را درک کرده و به آن عمل می کردیم، مسئله ساز بوده است. در قلمروی تئوری، یک برنامه ریزی جامع بدون کوچکترین نقصانی وظایف زیر را به نحو احسن انجام می دهد:

1) Socialism after the Crash, Robin Blackburn, New Left Review

نظارت بر تخصیص ارزش ایجاد شده به منابع اقتصادی و کالاها، بالا بردن تولید اجتماعی، حذف نابرابری و عدم تناسب اقتصادی، از میان برداشتن نقش سنتی پول و شبه پول و ارتباط کالایی آن و افزایش مستمر سطح زندگی، اقتصاد پایدار در دوره ای کوتاه مدت، و عدم تصمیمات اقتصادی پنهان از نظارت کارگران .

اما در عمل، صورت دیگری بخود گرفت. برنامه ریزی متمرکز اقتصادی در اتحاد شوروی سابق و کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی با انتقال از یک مرحله که درون دادها و برون دادها محدود بود به مرحله ای که پیوندهای اقتصادی به مراتب پیچیده تری داشت با مسائل بزرگی مواجه شد .

مکانیزم برنامه ریزی در این کشورها به تغییر سلیقه ی مصرف کننده، اتلاف تولید انبوه، احتکار منابع انسانی و مادی، مقاومت در مقابل پیدایش تکنیک جدید تولیدی و روش های تولیدی کاراتر، تولید کالای بنجل و غیرقابل فروش، و کاهش نقش طبقه ی کارگر به عنصری منفعل در زندگی اقتصادی انجامیده بود. برنامه ریزی متمرکز در این کشورها، بجای سازمان دادن به طبقه ی کارگر، اقتصادی مردمی و روابط اقتصادی سوسیالیستی، بصورت سدی بر سر راه رشد نیروهای مولده و تولید اجتماعی درآمده بود. در واقع در نیمه ی آخر قرن بیستم، اقتصاد سوسیالیستی در زمینه ی اقتصادی مسابقه را به اقتصاد سرمایه داری باخته بود. اقتصاد سرمایه داری تنوع گسترده ای از کالاها، هم ارزان تر و هم کاراتر را تولید کرد، تکنولوژی جدید را سریع تر و منعطف تر وارد فرایند تولید کرد، مکانیزم تولید را منطقی و مطابق سلیقه ی مصرف کننده

کرد. بطور حتم هزینه ی تحمیل شده به طبقه ی کارگر و محیط زیست در جهان سرمایه داری بسیار زیاد بود، اما این سرمایه داری بود که برنده شد .

بنابراین دامنه و روش برنامه ریزی در جامعه ی سوسیالیستی باید دقیقا دوباره مورد بررسی قرار گیرد، اما با نگاهی پویا برای یافتن اشکال جدید دمکراتیک و مناسب برای اقتصادی بسیار پیچیده که در مفهومی جهانی عمل می کند. البته این فکر که سوسیالیسم بدون برنامه ریزی متمرکز کاری می تواند بکند، بدون شک اشتباهی بزرگ است. برای مثال یکی از بزرگترین چالش هایی که جامعه ی سوسیالیستی با آن روبرو خواهد بود، رسیدن به اقتصادی پایدار است. بنا به گفته ی اقتصاددانان مارکسیست و دانشمندان محیط زیست چنین کاری نیاز به ایجاد تغییری عمده در روش تولید و الگوی مصرف ما دارد. تصور اینکه چگونه می توان بدون برنامه ریزی متمرکز از پس این مشکل بر آمد، دشوار است و البته هنوز به سایر مشکلات مانند غلبه بر نژادپرستی، نابرابری جنسیتی، غیر نظامی کردن، بازسازی شهر و روستا اشاره ای نشده است. همانطور که گفتم مکانیزم بازار می تواند نقش مفیدی در هماهنگی اقتصادی بازی کند، اما تغییر جهت مسیر اقتصادی بطور اساسی، در هر مرحله نیاز به فرایند برنامه ریزی متمرکز دارد .

چارچوبی مشخص

درحالیکه بحث برسر بازار یا برنامه ریزی بسیار ضروریست، بسیاری از جنبه های آن از هر مفهوم معین تهی شده است. در خلاء نمی توان تصمیم های اقتصادی گرفت. چگونگی تلفیق مکانیزم

های بازار و برنامه ریزی تنها در چارچوب سیاسی و اقتصادی معین قابل بررسی است. برای مثال در سال ۱۹۲۱، لنین سیاست جدیدی را ارائه داد که بازار را احیا کرد و رشد تعاونی ها را تقویت نمود. این نه تنها برای احیاء اقتصاد فروپاشیده، به واسطه ی جنگ داخلی، ضروری بود، بلکه برای برقراری دوباره ی اتحاد استراتژیک بین طبقه کارگری ضعیف و توده ی عظیم و در ضمن وحشتزده دهقانان ضروری بود. آیا لنین " بر طبق کتاب "عمل کرده بود، یا وضع موجود سیاسی اقتصادی روسیه را در نظر گرفته بود؟ او می توانست سیاست دیگری را انتخاب کند که با برخی تئوری های صرف مطابقت داشت. اما بجای آن، وی در سیاست اقتصادی چرخشی ۱۸۰ درجه ای ایجاد کرد. برخی عقیده داشتند لنین از سوسیالیسم و نقش "پیشگام" حزب دوری گزیده است.

اشاره به این نکته برای این نیست که به کمک لنین مشروعیت برای بازار بطلبیم و یا هشدار باشی به چپ رو ها داده باشیم، بلکه تنها گفتن این نکته است که سیاست اقتصادی تصمیمی است که باید همراه با اطلاعات سیاسی، اقتصادی، و واقعیت های فرهنگی در لحظه خاص گرفته شود. با در نظر گرفتن این نکته، من انتظار دارم که دوره ی انتقال اقتصادی در کشور ما تلفیقی باشد از ترکیب اشکال گوناگون مالکیت تعاونی و اجتماعی در حد گسترده، و فضای محدودی برای شرکت های خصوصی. در ضمن اینکه برنامه ریزی دمکراتیک شروع به کسب نقش مهمی در سازماندهی زندگی اقتصادی می کند، مکانیزم بازار باید بطور مناسب و برای مدت طولانی تری در بخش های اقتصادی باقی بماند. اقتصاد سوسیالیستی برخی از بخش های اقتصادی مانند

بهداشت، تغذیه، آموزش و پرورش، و مراقبت از کودکان و سالمندان را از کالا شده گی خارج می سازد، و یک درآمد مناسب تضمین شده ارائه می کند که نمی تواند (و نباید) جانشین دستمزد انتخابی حقوق و تفاوت های حقوقی شود، اما وظیفه دارد فقر را کاهش می دهد و نقش بازار را در سازماندهی نیروی کار تقلیل دهد .

به زبانی دیگر، هزینه ی بازتولید نیروی کار تا حد امکان باید اجتماعی شود. بودجه ی دولت افزایش یابد و اولویت های آن هم تغییر فاحشی کند. اقتصاد باید بازسازی و غیرنظامی شود. بودجه ای اجتماعی برای پرداخت غرامت به ستمدیدگان نژادی، تبعیض جنسیتی و سایر بی عدالتی ها تامین می شود. نوعی از تصمیم گیری مشارکتی در موضوع های اقتصادی از محل کار تا اجتماعات بنیان گذاشته شود. یارانه ها به ارتباطات، فرهنگ و آموزش تعلق گیرد و سازمان ها و مکانیزم های مالی به سرعت و قاطعانه تحت کنترل توده های مردم در آید. انتقال به مالکیت سوسیالیستی در بازار اقتصاد جهانی ممکن است همراه با مشکلاتی هم باشد، اما هیچکدام از این مشکلات غیرقابل عبور نیست. دامنه و اندازه ی اقتصاد ما به ما امتیازاتی می دهد که کشورهای دیگر ندارند .

یکی از وظایف مهم ما بازسازی رابطه ی اقتصادی خود با کشورهای جنوب است. این کار با یک حرکت نمی تواند صورت بگیرد، اما دولت سوسیالیستی باید برای آن فوریت زیادی قائل شود. چیزهای زیادی در کشور ما برای دوست داشتن وجود دارد، اما نقش ما در بکارگیری نیروی نظامی و قدرت مالی بیکران در ساختن روابط اقتصادی بین المللی چیزی نیست که ما به آن

بنازیم. هرساله ۸ میلیون نفر بر اثر فقر و بیش از یک میلیون نفر بر اثر آیدز می میرند. تقریباً در هر قاره ای صدها میلیون نفر در زاغه ها زندگی می کنند. این شرایط غیر انسانی است و باید تغییر کند .

فرایند آگاهی

فرض دیگری که باید دوباره مورد بررسی و تحقیق قرارگیرد آن است که سوسیالیسم را نمی توان به ترکیبی از مالکیت اجتماعی، برنامه ریزی متمرکز، و رشد اقتصادی خلاصه کرد. سوسیالیسم مطمئناً باید مسئله ی مالکیت را حل کند، اما فرایند توسعه جامعه ی سوسیالیستی فرایندی بسیار پیچیده تر و فرایندی آگاهانه تر است، چرا که روابط تولیدی، حکومتی، فرهنگی و غیره تنها حاصل رشد نیروهای مولد اجتماعی نبوده و نمی باشد. درباره ی این موضوع لنین می نویسد:

"...سوسیالیسم را نمی توان به اقتصاد خلاصه کرد. پایه و اساس قرار دادن تولید سوسیالیستی برای از بین بردن ستم ملی ضروریست، اما این پایه و اساس باید همراه با دولتی دمکراتیک، ارتشی دمکراتیک و غیره باشد. پرولتاریا با انتقال سرمایه داری به سوسیالیسم، امکان محو ستم ملی، را فراهم می کند، اما این امکان تنها و تنها زمانی به واقعیت می پیوندد که دمکراسی کامل در همه زمینه ها برقرار شود." (جمع بندی پیرامون بحث ارزیابی از خود)^۱.

1) The Discussion of Self Determination Summed Up

بنابراین تولید سوسیالیستی و رشد اقتصادی چیزی بیش از پایه ی ساختاری سوسیالیسم نیست و تنها وقتی امکان شکوفائی کامل را ایجاد می کند که توانائی گشایش اجتماعی درهای دمکراسی و آزادی بر روی نوع بشر توسط سازندگان سوسیالیسم- طبقه ی کارگر- و آن هم بر دوش فعالیت آگاهانه ی میلیون ها نفر از مردم فراهم شود. به همین دلیل راهبران باید با تنظیم و انتقال دوره ای روابط سوسیالیستی به شکلی عمل کنند که مردم بتوانند با شرایط، امکانات، و خواسته های جدید خود را همگام سازند.

در نهایت اینکه، نقش و وظیفه ی کمونیست ها این نیست که "کشتی حکومت را هدایت کنند." این وظیفه و مسئولیت به عهده ی ائتلاف گسترده ای از چپ و بخش هرچه گسترده تری از مردم است. بحثی در این نیست که بخشی از این تعهد عظیم قطعا بردوش کمونیست هاست، اما این بدان معنی نیست که در هر سطحی از جامعه ی سوسیالیسی جانشین مشارکت توده ها شویم. کار اصلی ما تشویق فعالیت مردم و سازماندهی آنان، عمق و گسترش بخشیدن به روابط خود با سازمان های اصلی کارگران، یافتن راه حال فوری برای مشکلات مبرم، و عرضه خلاقانه و نقادانه راهکارهای مارکسیسم به ملیون ها تن از مردم سازنده ی جامعه ی جدید است که با گوشت و پوست مسائل آن را لمس کرده و به پیش می برند. اندکی بی توجهی به دمکراسی و مبارزه علیه نژادپرستی و ستم جنسیتی جنبش سوسیالیستی را در محدوده ی بحثی سیاسی باقی نگه می دارد.

ما به گرایش عمیق و ظرفیت ها غیر قابل تصور میلیون ها نفر مردمی که سازنده ی جامعه ی جدیدی خواهند بود، اعتماد کامل داریم و متاسفانه این تجربه ای نبود که احزاب کشورهای سوسیالیستی سابق بدان مبادرت ورزیده باشند. موشه لووین^۱، تاریخدان برجسته ی معاصر، در آخرین کتاب خود "قرن شوروی" می نویسد که این حزب کمونیست اتحاد شوروی نبود که قدرت دولتی را در دست داشت، بلکه بر عکس این قدرت دولتی بود که حزب را به انقیاد خود درآورده بود. این فرضیه می تواند مورد بررسی و بحث قرار گیرد، اما به نظر من حق با لووین است که می گوید حزب کمونیست اتحاد شوروی در گرداندن دستگاه های کشور نقشی گسترده و فزاینده برای خود قائل شده است.

بدست گرفتن تمام موقعیت های مهم در دستگاه های کشوری، صدور دستورالعمل های ایدئولوژیک که انعکاسی در عمل و سیاست های روز به روز مسئولان نمی یابد، مدیریت اقتصادی ای که از استانداردهای جهانی باز می ماند، انحصاری کردن فرایند تصمیمگیری در تمامی عرصه های زندگی اجتماعی، و برخورداری از امتیازها و درآمدهای بدون توجیه و تمامی این ها آسیب فراوانی به قدرت سیاسی و اخلاقی وارد می آورد و احساس تعلق اقتصاد و جامعه به مردم اتحاد شوروی را از بین می برد.

در چنین شرایطی، جای تعجب ندارد که هزاران تن از کادرها در غارت دارایی های کشور سهیم شوند؟ میلیون ها نفر اعتماد خود به اتحاد شوروی و سوسیالیسم را از دست بدهند؟ و جای هیچ

1) Moshe Lewin

شگفتی نیست که در سال ۱۹۹۱ تعداد اندکی مدافع سوسیالیسم باقی بمانند؟ این باید برای ما که راه آینده را در پیش داریم، درسی فراموش نشدنی باشد.

چشم اندازی بلند تر

من تنها خود را به "روز بعد از انقلاب" محدود کرده بودم و برخی از فرضیاتم نیاز به بازبینی هایی در سایه ی تجربه ی جدید دارد، اما بد نیست به رویای دنیای بهتری که به ما و مبارزه ی ما زندگی می بخشد بازگردم و عرایضم را با ارائه چند تصویری پایان دهم که نشان دهنده ی چگونگی سوسیالیسم در آینده در کشورماست.

در آن جامعه مورد تصور من زمینه برای استفاده از همه ی توانایی ها و مهارت های بشری فراهم می شود و کار رضایت شخصی به بار می آورد. زمان استراحت بیشتر و قابل استفاده تر خواهد شد. آسمان، اقیانوس، دریا، رودخانه ها و نهرها به رنگ آبی خود باز می گردند و از آلودگی عاری می شوند. محل زندگی مان پناهگاهی امن، و فضایی فرهنگی و سرسبز خواهد بود. فضاهای عمومی ما همچون کافه تریاها از مشتریان خود با غذاهای خوشمزه کاملا سالم و بهداشتی پذیرایی می کنند، و استفاده از استراحتگاه ها و تفریح و سرگرمی به روندی عمومی در زندگی همه تبدیل می شوند. همه ابزارهای ستم و سرکوب که به مردم و کشورما آسیب می رساند، محو خواهد شد. روابط جنسی سالم جایگزین انواع بیمارگونه و فسادآمیز آن می شود. برخورداری از فرهنگ های مختلف در همه ابعاد و اشکال آن حق غیر قابل تردید هر کسی خواهد بود.

زندان ها خالی شده و مرزها غیرنظامی و باز می شوند. این زنان اند که جایزه های پی در پی نوبل علوم را خواهند برد. پنتاگون تعطیل می شود و دیگر جنگی در کار نخواهد بود. و در نهایت اینکه بهبود کامل شرایط زندگی هر فرد شرط بهبود کامل زندگی همگان خواهد بود.